بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

دفتر چهارم

گلستان هند

در مطبع کوئین پریس واقع سندیله ضلع هردوئی طبع گردید

۱۴۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر نیاکان و سوانح عمری مولف

نطقی دگر سرایم سخن از شکر زبانے	که مگر دلے ربایم به غریب داستانے
شده کم روانی تن به چشم شراب ذوقے	که ز آب چو زیر آید به بدن کند روانے

چون آغاز این اوراق را سر رشته سرانجام پدید آمد و شب امیدم را سحری نور بخش نشاط افزا بردمید خواستم که دفتر سخن در نوردم و زبان از گفت و شنود بربندم

ترک گویائی ز دخل نکته گویان رستن است	بستن لب از سخن خوشتر ز مضمون بستن است

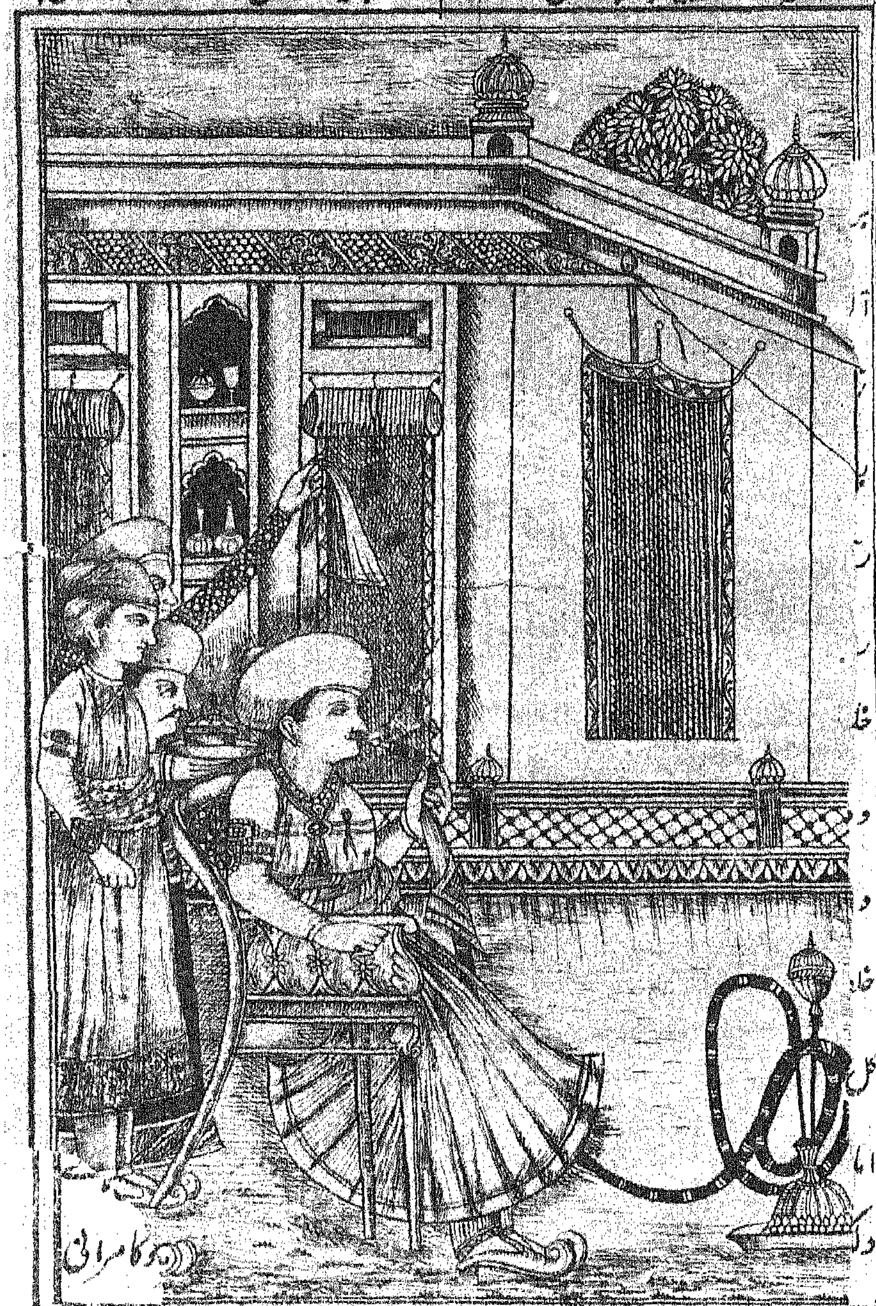
اما خاطر شوریده جنون زده که در وادی سخن عنان گسسته و از خود رفته سرگرم تکاپو است از گفت دل برنگرفت و به اظهار سوانح نیاکان و وقایع خویش باز خامه را در دست گرفت تا خواسته و ناخواسته برین داستان همداستان گردیده سطری چند برمیگزارم و از نظارگیان این اوراق عذر دراز نفسی میخواهم

من بادهٔ مست کار هوشم	عیبم نه بود اگر بجوشم
زین قافله چون منم درآئی	معذورم اگر کنی صدائی
بپذیر خروش این جرس را	عذری است درازی نفس را

برخاطر شایقان اخبار و مشتاقان آثار روشن و هویدا باد که نیاکان این نامه نگار از چندگاه در سرزمین قصبهٔ خراسه ضلع گونده توطن داشته داد نشاط و انبساط میدادند و دران سرزمین رخش دولت و عشرت را جولان داشتند رای پورنچند جد دوازدهم این نامه نگار درعهد حضرت نصیرالدین همایون شاه ترک وطن کرده در نواح پرگنه سیلک ضلع نوابگنج باره بنکی رخت اقامت انداخت و قصبه پورنبیه را بنام نامی خویش آباد ساخت پسرش رای کهیم چند جد یازدهم این نامه نگار جگی کرد که نه من طلای ناب به طایفه همه بخشید و نونیا پانڈے لقب گرفت بیامن این کار خیر در اندک روزها بدرگاه حضرت جلال الدین اکبر رسیده مقرب و موتمن گردیده و به پایه والای داروغگی ڈیوڈهیات بادشاهی معزز و مفتخر گشته درسے و درگاهی برافراخت پس فرزندش رای غریب داس بعهد معدلت مهد حضرت نورالدین جهانگیر بادشاه بخدمت وقایع نگاری کل هندوستان تشریف سرفرازی دربر کرده و از پورنبیه نقل کرده به فتحپور بسوان آمد ایوانات سنگین و عمارات پخته و تالاب و چاهات و باغات بسا چیز بنا کرده مدت ها داد عیش و کامرانی داده به راهی که همه ناگزیر است خرامش نمود لبعد

وفاتش فرزندش رای پرمانند از پیشگاه حضرت صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی
جاگیری به پرگنه متهرا یافت منشوری که از حضرت خلافت پناه بایشان مرحمت گردیده از نوادر
روزگار بود که بر پشتش تصویر حضرت بادشاه و رای پرمانند کشیده بودند که آنحضرت بدست
مبارک فرمان جاگیر عطا می فرمایند و ایشان پشت خم کرده با آداب تمام بدست می گیرند و بر همان
پشتش تصویر بحکم جاگیر نوشته اند بعد وفات ایشان پورش لچمنداس و فرزندش
رای بکرم سین و خلفش رای ڈالچند یکی پس از دیگری بعواطف بادشاهی و مراحم
شاهنشاهی مورد افتخار و مباهات ماندند چون نوبت رای لچهمن لال جد چهارم
این نامه نگار رسید در دار السلطنت دهلی هنگامه یورش نادرشاه قهرمان ایران
پدید آمد و از تیغ بی نیامش الوف مردم و صنوف ذیحیات شربت فنا چشیدند و
آنانکه ازین طوفان جان نستان کشتی حیات بساحل مراد بردند غریق لجه امید و بیم بوده
در فکر ترک دهلی افتادند مقارن این حال میان حضرت مجاهد الدین احمدشاه بادشاه
دهلی و نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ کدورتی بر آئینه دل ها افتاده
این آتش فتنه تر و خشک را بسوخت جنگی عظیم واقع شد و بسا خونریزیها میان آمد بالآخر
نواب صفدر جنگ بطریق آشتی شتافت و از وزارت و استقامت دار السلطنت
قطع نظر کرده بصوبه اوده و صوبه جاگیر خود عنان بر تافت رای لچهمن لال که از مدتها

متعلقہ صفحہ (شبیہ جناب راجہ ٹکیت رام صاحب دیوان اعلیٰ سلطنت اودھ) گلستان ہند



بقلم لال بہادر مصور رسالہ چھپیان لکھنو خاص

مورد اشفاق و عنایت نواب وزیر بود و از فتنه های نوبنو دهلی با سید رحیم بیگ برامید
درین موقع ترک تعلقات سرکار بادشاهی کرده و جان را از ان آشوبگاه بسلامت
برده تغنیمت دانسته بهمرکابی نواب وزارت مآب بر اوده آمد و بعواطف و عنایات
آن والاجناب ایام زندگانی بانواع فراغ و کامرانی بسر برد او دو پسر داشت
رای کنورسین و رای سیوک رام رای بهیم چند از رای بهیم چند رای جیسکهه رای قدم
بعالم شهود گذاشت و از رای سیوک رام راجه رام دهن و راجه گوردهن لال و
راجه پرم دهن و راجه ناراین دهن بوجود آمدند رای کنورسین خلف اکبر
رای لکهن لال در عهد نواب شجاع الدوله اسد جنگ چکله داری سندیله و ملیح آباد
خلعت افتخار در بر کرده در قصبه رحیم آباد رخت اقامت انداخته کوس حکومت نواخت
و در سندیله عمارتی تعمیر کرده اهل عیال را بدانجا فرستاد از ان وقت بزرگان این
دودمان را استقامتی مستقل بدین خطهٔ دلپذیر سندیله روداد رای جیسکهه راست
خلف رای بهیم چند بعهد وزیر الممالک نواب آصف الدوله یحیی علیخان هزبر جنگ اصلباقی
کل ممالک محروسه بهره اندوز گردیده درین عهد معدلت مهد بسیاری اسباب ریاست و
امارت فراهم آورده و منازل لطیف و قصور دلفریب و ایوانات دلربا و نشیمن های
دلکشا و باغات نزهت افزا در لکهنو و سندیله و ملیح آباد تعمیر ساخته داد عشرت و کامرانی

دردادو سه علاقه جات یکی براوآباد دوم به باڑی سوم به سندیله بهم رسانیده مداخل
دولت و دائره ریاست فراخ تر گردانید بعد چندی که نواب وزیر الممالک را پیمانهٔ عمر
لبریز گشت نواب وزیر علی خان وساده ریاست برار است غرور جوانی و جوشش
برنائی او را منزل دانش و آگهی دور تر افگند تا به ارکان سلطنت طریق بدسلوکی
پیش گرفت و باعائد و معززین این دولت در افتاد ارکین سلطنت بجان آمده
محضری بعزل او و جانشینی نواب یمین الدوله سعادت علی خان درست کرده به مهر
اصاغر و اکابر مرتب ساختند چون پیش راجه جیسکه رای آوردند جناب ایشان از غایت
حق شناسی و خیال نمک خوارگی از دستخط آبا نمودند تا این معنی برخاطر نواب سرفراز الدوله
حسن رضا خان و تفضل حسین خان و مهاراجه ٹکیت رای بس گران آمد بعضی افسران
فوج مثل مصطفی خان قندهاری هم پیروی جناب ایشان کردند درهمان هفته نواب معزی الیه
درحالت قیام نواب سر جان شور صاحب گورنر جنرل کشور هند بمقام لکهنو از حکومت معزول گردیده
درحراست انگریزی درآمد و یمین الدوله سعادت علی خان از بنارس به لکهنو آمده
سریر آرائی وساده دولت و کامرانی شد قبل از داخل شدن آنجناب راجه جیسکه رای
مغلوب هراس گردیده به بنارس گریخت و دولت و امارت همه را خیرباد گفت چون
نواب وزیر الممالک وقت دربار و احضار تمامی ارکان این سرکار راجه جیسکه رای

را حاضر نیافت مستفسر حالات و متجسس کیفیات او گردید هر سه ارکان سلطنت احوال انکار
ایشان از دستخط محضر و فرار ایشان از غایت خوف و خطر بمیان آورده چشم براه دوختند
که آسیبی بر ذات او برسد و چشم زخمی بجان و مال ایشان پدید آید ازانجا که فضل و کرم
او تعالی عزّ شانه و جلّ جلاله شامل احوال و کافل مهمات ایشان بود حیله بدخواهان
بیکار گردیدند و خدنگ تدبیر ایشان بر هدف مراد نرسید جناب وزیر الممالک بوفور دانش و
آگهی رای موصوف را زیاده از دیگران خیر اندیش آقای نعمت و بهی خواه دولت
یافته از گفته های بدگویان رو برتافت و فرمان بجهت احضار او نافذ ساخت تا
رای ممدوح با دلی خرم و شادمان و خاطری مسرور و کامران بسجود قدسی آستان
در رسیده مشرف ملازمت گردید و مورد التفات گوناگون شده باز سررشته اختیار و
اقتدار بدست آورد و تا آتش فتنه فتنه جویان فرونشست و طلسم یاوه گویان ناتوان
بنیان بشکست بعد چندی نواب وزیر الممالک تفضل حسین خان و سرفراز الدوله حسن رضاخان
و مهاراجه تکیت رای را معتوب فرمودند سرفراز الدوله باجل طبیعی درگذشت و
تفضل حسین خان به سفارت جدا شد مهاراجه تکیت رای گرفتار مواخذات و مطالبات
شده محبوس گردید و خلعت پایه والای دیوانی و مدار المهامی به راجه جیسکه رای
مرحمت گردیده پایه قدرش از جمله ارکین سلطنت فراتر گشت و بر جمیع معاملات جزوی و کلی

نسبتا مرجع انام و سرمایه حل و عقد خواص و عوام گردید از عنایات و مرحمت شاهانه
بندگان عالی نسبت رای موصوف مذکور است که در سالی جشن کتخدائی یکی از مرشدزادها
بیان آمد نواب وزارت مآب مثل اعزا و اقارب با رای موصوف هم از نوید مرام
برادرانه بذل التفات فرمودند. ایشان بغرض شرکت برات برای سواری خود هواداری بکمال
نفاست و بصرف زر کثیر تیار کنانیدند تا روزی یکی از مرشدزادها هوادار مذکور را پیش
خود طلبیده خرید فرمود بدریافت این خبر رای موصوف از غایت ملال خود را شریک
جشن کتخدائی نساخت چون وقت استفسار این عقده بر نواب وزارت مآب
حل شد مرشدزاده را معتوب ساختند و هوادار را از ایشان گرفته بلاقیمت به رای موصوف
مرحمت ساخته التفات خود را بر سائر منتسبان دولت ظاهر فرمودند تا رای موصوف
شادان و دعاگویان بحضور رسیده سپاس این کهتر نوازی به زبان فصیح ادا
نمود و همچنین روایات التفات و عنایات نواب وزارت مآب نسبت رای ممدوح
بسیار اند که باظهار آن اگر سخن رانده شود کتاب بطول انجامد و سخن دراز
شود و سامعان و نظارگیان را صداع افزاید بنابران از آن درگذشته به انجام کار راد
می آیم که چون رای ممدوح را هنگام گزشتن و گذاشتن فرا آمد فرد حساب او خود
چند او هفت کرور روپیه از نقد و جنس و املاک ریاست نوشته بحضور پرنور فرستاد

و معروض داشت که چون آفتاب عمرم برلب بام است مستدعی ام که حکم بحالی جائداد کمترین
حسب قاعده مستمره این دولت در حیات بنده صادر گردد که پس ماندگانم بعد وفات
خاکسار در معرض پریشانی و کشمکش و حیرانی نیفتند چون این عرضداشت بحضور
بندگان عالی رسید آن والاجناب از غایت حق پسندی و قدردانی بر تائید عرضداشت
حکم معافی جائداد از قلم خاص دستخط فرمود و در عین حالت اخیر این مژده جانفزا
آن مسافر منزل عدم را مشکور دعاگو ساخت تا بتاریخ بست و پنجم رجب سال
یکهزار و دوصد و بست و چهار هجری ۱۲۲۴ آقای نعمت را دعاگویان جهانی فانی را
بگذاشت این واقعه بر خاطر اشرف بس گران آمد و شقه بار صندل از کارخانه شاهی
عطا فرموده حکم تجهیز و تکفین دادند چون رای ممدوح فرزندی نداشت و برادران
عم زاد خود را مثل فرزندان در ظل خود پرداخت می فرمود و در حیات خود بر جمیع
کارخانجات قابض و متصرف گردانیده بود و بنابران امر ریاست بر برادران رای
موصوف قرار گرفت و از جمله برادران راجه گوردهن لال کارفرمای ریاست و
کارپرداز این دولت گشت و از پیشگاه بندگان عالی بمرحمت خلعت ماتمی سرفرازیها
اندوخت و در سال یکهزار و دوصد و بست و پنج هجری ۱۲۲۵ بچکله داری سندیله و ملیح آباد
و بانگرمئو و موهان و کاکوری معزز و مفتخر گردید و بعهد حضرت بادشاه زمن غازی الدین حیدر

بادشاه اوده از خطاب راجگی نسلاً بعد نسلٍ علاوه حکومت و نظامت سرکار خیرآباد
مع جیغهٔ مرصع و سپر و شمشیر پالکی و نالکی و فیل سواری خاص و علم و نقاره مورد تفاخر
بی پایان گشت و راجه پرم دهن جد این نامه نگار برادر خورد راجه گوردهن لال
به چکله داری محمدی و راجه نارائن دهن برادر سوم به چکله داری سیتاپور و کهیری و
راکلاه برای برادرزاده راجه موصوف به چکله داری باری بسوان سر امتیاز برافراشت مدت مدید
علاوه ریاست سروین برا گاؤن نظامت خیرآباد و محمدی و باری بسوان و سندیله
و ملیح آباد و بانگرمؤ و موهان و کاکوری و لکهنو خاص و بیسواره و فتحپور و جهانگیرآباد
رونق افزای این دودمان و حیرت بخش دیدهٔ نظارگیان بود شوکت و حشمت این
خاندان تا بجائی رسید که دوازده دوازده نقاره اسپی پیشاپیش میزدند و از کثرت
سپاه و فوج بهر سو که می گذشتند لرزه در زمین و زمان می افتاد و بهر طرف که میرفتند
فتح و نصرت دو اسپه باستقبال می شتافت چنانچه شاعری در شان حکومت ایشان
گفته است ۔

زکهسار شمالی تا لب گنگ　　بزیر خاتمش چون موم شد سنگ

در عهد سلطنت ابو المنصور خان ناصر الدین سکندر جاه پادشاه عادل قیصر زمان
سلطان عالم محمد واجد علی شاه بادشاه اوده کنور جمعیت رای بن راجه گوردهن لال

بچکله داری ساندی و پالی سر سباهات برافراخت و در ایام حکومت آنجا با راجه پرتوبخش
تعاقدار کٹیاری جنگ های صعب کرده غالب آمده و راجه فتح چند خلف راجه نارائن دهن
در عهد معدلت مهد بچکله داری تیسواله اعزازی یافته بسیاری سرکشان آنجا را
زیر کرد اکنون خامه سوانح نگار بذکر راجه پرم دهن جد امجد خود سخن گذار است
که راجه موصوف در شجاعت و همت یگانه عهد و یکتای دوران بود هنگام حکومت و ایام
نظامت بسی جا شمشیر نمایان زد و از تقرب و نیکو خدمتی بامور و التفات سلاطین بوده
در اقران امثال علم مفاخرت برافراشت مذکور است که حضرت نصیر الدین حیدر
پادشاه اوده در جنگی ایشان راجه بکک پاٹهک امرت لال ناظم خیرآباد نامزد کردند
راجه ممدوح به افواج جرار و مردان خنجر گذار بدین مهم مردانه بشتافت ناظم مذکور
از غایت جبن و بیدلی باوجود رسیدن جناب ایشان تاب جنگ اعدا نیاورده
بگریخت و مردمان این والا تبار نیز باتفاق او راه فرار پیمودند تا آنکه باتنی چند
این نامور در میدان همت قدم جرأت افشرده دست بردی دلیرانه چپقلشهای
مردانه نموده علم نصرت و فیروزی برافراشت و ازین جرأت و پردلی جهانی را بحیرت
در انداخت بظهور این کار شایسته و خدمت بایسته از پیشگاه خلافت خلعت گران بها
در بر کرد و ناظم مغرور معتوب گردیده با دخال پنجهزار روپیه جرمانه در اقران امثال خجالت و انفعال

در ایام نظامت بطرف نانپاره سمند عزیمت راجولان داد و راجه منور خان رئیس نانپاره
از ادای باج وخراج برزده بطغیان پیساخت از صولت لشکر جرار و هیبت این
سپهسوار در عرصه رزم و پیکار رجحان آمده طریق عبودیت پیش گرفت و ادای باج وخراج را
ذریعه شفاعت ساخته شرف به ملازمت جناب ایشان گردید تا راجه موصوف رعایت
امیرانه و شفقت مردانه بحال راجه مذکور مرعی داشته بعد اظهار خوشنودی با فتح و فیروزی
کوس مراجعت نواخت از جمله واقعات جنگ او با صورت سنگه راجه رام نگر است تفصیل
این اجمال آنکه راجه مذکور از مدتی مدید بمطالبه مالگذاری گرفتار زندان شاهی بود در روزی
پتنگ آمده به جناب بدنا مدارم رجوع آورده انواع افسون دلا به میان آورده جناب
ایشان را متوجه حال خود نمود راجه موصوف سه لک روپیه نقد از جیب خاص ادا کرده
راجه مذکور را مستخلص ساخت تا او بصد کامرانی پا براه وطن گذاشت اما در اندک ایام
از راه وفا برگشته بیراهه شتافت و به ادای زری که گرفته بود تن درنداد جد نا مدارم
چون چاره کار ندید کمر بجنگ بسته با فواج جرار و لشکر خونخوار برو لشکر کشید و او را در قلعه چهیدا
محصور ساخته بحرب و ضرب پرداخت چون کار بد نتیجه نیک ندارد و تخمی که تلخ است بار شیرین
نیارد قبل از انکه آتش جدال و قتال باشتعال درآید بوفای بعهدی او کارش تمام کرد یعنی با جل ناگهانی
بلا مرضی و سببی درگذشت جد نا مدارم بود دید این حال از سر محاصره برخاسته اندرون

قلعه رفت و فرزندش را بر مسند ریاست نشانیده بر سه لک روپیه بدو معاف فرموده
برگشت الغرض بسیاری کارنامه های این والاتبار در جرائد پیشین مسطور راست
خصوصاً کتاب گزیتر که بحکم گورنمنت بزبان انگریزی تصنیف و تالیف گردیده مظهر
کارنامه های این والاشان و نیاکان این دودمان است چند نامدارم را دو فرزند
بود یکی راجه مجلس رای دوم راجه دهنپت رای راجه مجلس رای در عهد شاهی رخت
زندگانی ازین جهان فانی بعالم جاودانی بربست راجه دهنپت رای که پدر این نامه نگار
از اوصافش چه برنگارم رئیسی بود نیکوخصال و امیری بود ملکی صفات در سخاوت و
مروت عدیل و نظیری نداشت همتش دوام بکارهای بلند نظری انداخت و سخاوتش
بانجاح مرام مستمندان همواره خود را آماده میداشت اگر گنج قارون بدست آمدے
در بذل و ایثار کمتر شمردی و در اعانت احوال مستمندان بغایت بذل توجه فرمودی
با این همه در اخفای احسانات و کتمان این راز بغایت کوشیدی و رعایت این معنی
بآنغایت داشتی که اگر این نامه نگار در خدمت حاضر بودی وقت انجاح مرام مستمندان
رخصت فرمودی ملازمان و عزیزان خود را نیز بالفاظ تعظیمی بنواختی و گاهی سخن تلخ و
درشت بر زبان نه آوردی خط شکست و نستعلیق هر دو بغایت خوب نوشتی و در انشاپردازی
بذل فصاحت و بلاغت کردی در هنگامی که افواج انگریزی سر به طغیان کشیده

هنگامهٔ قیامت خیز غدر در تمام هندوستان پدید آمد این والاجناب مستغنی الخطاب کمر
وفاشعاران سپاری سرکار دولتمدار انگلشیه بسته مراتب خیرخواهی بجا آورد و آنچه لوازم
نیکوخدمتی باشد بتقدیم رسانید تا باغیان نکبت شعار بدریافت این حال بسرگردگی
فیروزشاه شاهزادهٔ دهلی به سندیله آمده دولتخانهٔ این والانژاد را تاراج کردند
و بیرذات این والاجناب تعدی پا نمودند اما این برگزیدهٔ روزگار رسررشتهٔ نیکوخدمتی
و خیراندیشی های سرکار انگریزی از دست نگذاشت و بهان بساط عبودیت استقامت
داشته در تقدیم مراتب خیرخواهی بیش از بیش خود را آماده ساخت بعد چندی که خطه
دلپذیر سندیله بتصرف اولیای دولت این سرکار را بدقرار در آمد هر پرشاد چکله دار
خیرآباد که سر آمد باغیان ناعاقبت اندیش بود با پنجاه هزار پیاده و سوار به سندیله رسید
چون در لشکر انگریزی جمعیتی قلیل و تعداد اعدا کثیر بود اضطرابی بدلهای این بهادران
راه یافت در آنوقت این والاجناب تمامی عمارت خود را که در خوبی و فراخی واستوار
ضرب المثل است بدست صاحبان عالیشان سپرد و خود هم مراتب رفاقت بجا آورد
تا ایشان با فوج ظفر موج داخل این عمارت شده مورچه های مستحکم بستند و توپها
خورد و بزرگ بجاهای مناسب قائم کرده جنگ انداختند سه چهار روز هنگامهٔ حرب و
ضرب از طرفین گرم و آتش جدال و قتال از هر سو مشتعل بود اما باغیان نکبت شعار

خدنگی بر هدف مراد شه اند اختند و با این همه دست برد های شگرف بر این حصن حصین دستی نیافتند و ازین طرف بهادران عرصهٔ جنگ و دلاوران ملک فرنگ تفنگی کرز و ند خطا نکردند و بر هر که تاختند زنده نگذاشتند ناگزیر بدسگالان تاب جنگ نیاورده پیترک رزم و ستیز پا بگریز نهادند و داغ خجالت بر جبین شجاعت کشیده کسی جا نه آرسیدند بهادران انگلشی مراتب تعقب بجا آورده چون پیک اجل بر ایشان رسیدند و هر کرا یافتند زیر تیغ کشیدند بهر طرف که پیک نظر میرفت سیلاب خون روان و سرها چو گوی غلطان بود تا آنکه نسیم فتح بر رایات عالیات سرکار ابد قرار وزید و زمانه یاده مسرت و خوشدلی بجام کشید

نوروز شد کلید در عیش نوبهار — دولت شگوفه کرد که فتح آورد بهار
دولت اشاره کرد می خورمی بنوش — همت اراده کرد که رو جام می بیار
بر صحن ملک باد ظفر خرمی فشاند — بر باغ عمر ابر دعا مدعا نثار
فتح فراخ حوصله را مملکت بکام — مید چشم گرسنه را تیش در کنار

بعد حصول فتح و فیروزی و بدست آوردن نقد ظفر و بهروزی دریای مرحمت پادشاهی و عاطفت شاهنشاهی بجوش در آمده خیرخواهان این دولت و بهی خواهان سلطنت را زر و انعام در گرفت و ابواب بذل و ایثار بر روی ایشان کشوده از آن جمله

والد نامدار م را بعطای خلعتی گران بها و مرحمت جاگیر علاقه سرسوا علاوه ریاست موروثی
بر نواختند و انواع مراحم خسروانه و عاطفت بادشاهانه بر روی روز آوردند - تا این
والاجناب بکام دل رسیده و فائز المرام گردیده لب را بدعا و زبان را به ثنا کشوده
تا بود مصروف بدعای این دولت بود در سال یک هزار و هشت صد و شصت و هفت
عیسوی این ج الاجناب را پیمانهٔ عمر لبریز شد و جامهٔ حیات بر بدن لطیف و عنصر شریف تنگ
آمد اظهار این واقعهٔ شرربار که آتش بجان و نشتر بشریان میزند بدینگونه که در سال
مذکور وبای هیضه در ملک اوده قدم گذاشت خانه ها ویران نمود خاندان ها برافگند
رفته رفته خطهٔ دلپذیر سندیله را هم فرو گرفت تا جوق جوق مردم بدین آفت ناگهانے و
بلائی آسمانی گرفتار آمده پا از دائرهٔ هستی بیرون کشیدند و رخت زندگانی ازینجهان
فانی بعالم جاودانی بردند درین طوفان جان گزا و آشوب هوش ربا حادثهٔ
غم اندوز و واقعهٔ جهان سوز از کمین بطون بعرصهٔ شهود خرامید یعنی قطب سماء دولت و
حشمت مرکز دائرهٔ رفعت و عظمت شمع فروزندهٔ ایوان اقبال چراغ دودمان جاه و
جلال شیرازهٔ بیاض مهر و وفا دیباچهٔ کتاب محبت و ولا گنجور خزائن علم و افضال
منشور دیوان دولت و اقبال سخن سنج دانش پیرای جناب راجه دهنپت رای
باین عارضهٔ جان ربا گرفتار آمدند چون این نامه نگار از چند روز بضرورت امر ریاست

عرض مطالب این دولت بحضور جناب مستطاب صاحب چیف کمشنر بهادر به لکهنؤ
دو روز که باختیار ماندند و عنان هوش بدست داشتند بنظر اضطرابم فهیم نکردند
چون عارضه بشدت گرائید و آثار دگرگونه ظاهر گردید حاضرین خدمت و مقربان
دولت قاصدی باطلاع این احوال کثیر الاختلال پیش این مهجور روان داشتند
از اتفاقات پیش از دو روز دلم غریق لجه پریشانی و خاطرم گرفتار پنجه حیرانی بود
به پهلوی آرامی و بصورتی قراری نداشتم و نمی دانستم که این آشفتگی خاطرم و فگاری
دلم را باعث کیست تا مردم فرستاده در رسید و ازین خبر وحشت اثر آگاهی بخشید
حالیکه رو داده و صورتیکه پدید آمده ندانم که حالش چگونه بود لا ازم همان وقت با اضطرار
تمام سوار شدم و سرعت از صبا بوام گرفته با دلی دو نیم و خاطری پر از امید و بیم
به سندیله رسیدم سوادش را ویران و ساکنانش کار بجان دیدم

آماده خزان به ترک تازی	افتاده چمن به خاکبازی
صرصر به نشاط راهزن بود	در برهنه سازی چمن بود
چون آتش مرده لاله را روی	چون نبض فسرده در چمن جوی
از ابر نبود جز بخاری	وز سبزه نبود جز غباری
هم افسر لاله واژگون بود	هم رایت نارون نگون بود

آخر کار با دل بیمار و خاطر زار و نزار بر بالین آن والا تبار در آمدم چشم التفات بر رویم
گشوده قطرات اشک بدامنم ریختند و کلمات شفقت بتمام رقت بر زبان راندند
من که این روز را شب سیاه بخت خویش میدانستم و هرگز هرگز دیدن نمی توانستم
هزار نشتر غم و اندوه بر دل شکستم و از شدت گریه و کثرت اضطراب از خویش رفتم بعد ساعتی
که بخود آمدم کمر بخدمتگزاری بسته دل و جان وقف این سعادت نمودم روز دوم جناب
ریذ صاحب بهادر دپتی کمشنر و فرمانروای ضلع هردوئی بعیادت این والا جناب
تشریف آورده و داد غمخواری دادند و اظهار دردمندی کردند روز سوم بتاریخ هفتم اگست
سال یک هزار و هشتصد و شصت و هفت عیسوی روز چهارشنبه چهار گهڑی روز برآمده بود
که آن والا جناب داعی اجل را لبیک اجابت گفت آثار قیامت پیدا و نشان رستخیز
هویدا شد هر دلی را رنجی تازه و هر کسی را غمی بی اندازه گردید خیراندیشان را جامهٔ صبر و
شکیبائی چاک گشت و فرزندان و عزیزان را خاک بر سر و سر بر خاک رفت یکی را چون
گل پیراهن صبر دریده و دیگری همچو نرگس با چشم حیرت حیران بمانده۔

از ماتم او جهان چو خورشید	صد فتنه زمان زمان بجوشید
آشوب قیامت از جهان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست
غم سوخت درون بیگان را	ماتمکده شد جهان جهان را

در چنین هنگامهٔ قیامت خیز و واقعهٔ ملال انگیز که آب دریای غم و الم از سرم گذشته و کشتی صبرم از لطمات اندوه در گرداب اضطراب فرو نشسته بود ندانستم که کارم را سررشته سرانجام کجاست و زخم دلم را مرهمی بدست کیست عالم در چشم تیره و تار و بوستان جهان به نظرم خارزاری بود و لمولفه

چو رفت از فرق من ظل همایی — بچشمم بود عالم اژدهایی
نه غمخواری که غمخوار من آید — نه آن یاری که با یارم گراید
ز فرط غم هزاران یاس در دل — بحسرت مانده بودم پای در گل

از آنجا که کارکنان قضا و قدر جائی که برای انسان ضعیف البنیان حکم مصائب و آلام مینویسند نسخهٔ صبر و شکیب نیز در پیرایهٔ آن بنامش ترتیب میدهند بدین حکم دل مضطرم را تسکین دادند و از دل آشفته ام بار آشفتگی برداشتند تا آنچه در آغاز این واقعه میخواستم از آن برخاستم و هرچه در دل داشتم از آن درگذشتم شیوه پیرایان مهاراجه بنگالی بهادر ملازم آستانهٔ دولت حضرت واجد علی شاه بادشاه اوده تاریخ این واقعهٔ پر درد نوشته

تاریخ

واجد و ولیعهد ای عالی مرتبه الاشکوه — آسمان عز و تمکین آفتاب افسر دار
در به هیبت پاک طینت صاحب جود و عطا — مظهر خلق و کرم نقش نگین افسر دار

قصبهٔ سندیله بوده گرچه منزلگاه او — لیک جاه و عظمتش معروف هر شهر و دیار

حیف از ناسازی دور زمان کج ادا — حیف از کجبازی جور سپهر فتنه کار

صبح روز چارشنبه هفتم ماه اگست — در ربیع آخرین تاریخ پنجم در شمار

اینچنین اعظم امیر کامگار و نامور — شد نهان در طرفة العینی ز چشم روزگار

از سنین عمر او پنجاه و هشتم میگذشت — کز جهان عطف عنان کرده سوی دار القرار

هست الحق نیست در کل این جهان بی ثبات — جای بستن دل نباشد منزل ناپایدار

داستان خلق و اشفاقش چسان آرم بیاد — خود فراموش کرده ام خود را ز جوش اضطرار

او ز دنیا رفت شد یکسر روان از هر تنی — طاقت هوش و حواس و دانش و صبر و قرار

نیلگی ختنی به بر کرد آسمان چنبری — ریخته بر سر زمین در ماتمش گرد و غبار

چون شب دیجور آمد روز روشن در نظر — یکقلم فصل خزان شد موسم باد بهار

سر بدیوار گلستان زد کعبه از جوش غم — در دل هر گل شکسته خار حسرت صد هزار

چون بکلکته رسید این واقعه در گوش من — من نمیدانم چه حالت رفت بر من انتشار

تا بیاز دل و از سینه سینه از پهلو گذشت — هوش رفت از سر حواس از جای خود کرده فرار

رونمائی موج دامان گشت چین آستین — بسکه گشت از عین رفت هر دو چشمم اشکبار

زندگی و موت چون شد لازم و ملزوم خلق — هست این دستور از روز ازل بر روی کار

نغیر تسلیم و رضا دیگر نباشد چارهٔ	چارهٔ تا چارهٔ از شکیبائی توان گشتن دچار
جمع شد هرگاه خاطر تا قبا آنگه خواستم	تا کنم تحریر تاریخش برای یادگار
از سنین پنجگانه کان همه باشد روان	صاف با لتفریق و التوضیح بر بستم نگار
چار اشک آمد پی تاریخ هجرت پیش چشم	بهر هیبت گشت کافی قطرهٔ رحمت دیار
بی سر و پا شد بتاریخی مسیحی این همه	حزم و عقل و احتشام و عظمت و تهذیب و وقار
دیگر از روی غم و رنج و عنا بین و بکا	سال فصلی و سنین بنگله آمد آشکار

شمس الشعرا سید مقصود عالم پهلانوی این تاریخ یافته

خوشا ممدوح دریا دل کرم گستر سخا بانی	وحید العصر مهنت رای راجه جعفر ثانی
هوای گلشن فردوس طبعش را پسند آمد	دو اسپه رهسپر گردید زین منزل گه فانی
چه سمت سمت آمد دل پسند خاطر محزون	بمیدان تر دو کرد خنگ فکر جولانی
رقم زد کلکم ای مقصود سال انتقال او	جهان دایم بدر زد از انتقال حاتم ثانی

برادر عزیز کنور کامتا پرشاد صاحب بهادر ڈپٹی کلکٹر میرٹھ تاریخ این سانحه سراسر اندوه و غم از قلم مشکلین رقم چنین نخیست

ہائے کیا آسمان نے ڈھایا ستم	بزم عشرت کو کر دیا برہم
چلی باد خزاں گلستاں میں	کہو یا لطف بہار رہ ای ستم
ختم دور سپہر عیش ہوا	ہوئی آغاز گردش عالم

گل کا کیونکر نہو گریبان چاک — کرے بلبل نہ کیون فغان ہردم
کہاے لالہ نہ کیون جگر پر داغ — نہو سنبل کا حال کیون برہم
معدن جود و راحت تہنیت رای — چل بسی ہای سوئی باغ ارم
حادثہ غم مین سب کو بہلایا — سر سے اپنا اوٹہایا ظل کرم
لیگئے ہم سے صبر و ہوش و قرار — دیگئے ہم کو درد و رنج و الم
خاک اڑائی صبا نے صحرا مین — پہوٹ کر روی باغ مین شبنم
روز روشن ہوا شب تاریک — بزم شادی ہوی صف ماتم
دل اُمنڈ آے مثل ابر سحر تہا — آنکہین بن گئین صاف ابر کرم
آیا کاوش پہ خنجر الماس — چہی سینہ مین نوک نشتر غم
جیب و دامان کی چہوٹی دست جنون — لئے وحشت نے جوش دل سے قدم
پائی ہر دل نے درد کی لذت — کہائی ان غم کی ہر بشر نے قسم
ابر مین آیا ماہ جود و سخا — ہوی خاموش شمع جود و کرم
پشت اقبال مین سکہے آئی — قد دولت مین پڑ گئے سو خم
بیٹہی سعد پردہ مین عروس حیا — اوٹہی دنیا سے آج رسم کرم
کہا دل نے یہ دیکہکر احوال — ہدل ریش و دیدہ پُر نم

گلہ روز رنج طول سے طول
نہین آسان ہی شکوہ شب غم

نجم سب کے لئے فنا ہے ضرور
نہ سکندر رہا جہان مین نہ جم

نہ سلیمان سا بادشاہ رہا
نہ رہا اوسکا خیل اور وہ حشم

ہوش مین آؤ اتنا غم نہ کرو
شکر و غم تمہین خدا کی قسم

رنج بی سود ہے ہی کیا حاصل
غم بیفائدہ ہے کیون ہر دم

شب ہجران ست لو سیاہی وام
الغرض آہ سے بنا و قلم

کسی نقاش کا صحیفہ دل پرشش
لیا و خاطر سے میری دیکھی قسم

از سر درد و رنج و غم فریاد
لکھہ تاریخ فوت اوٹھا کے قلم

اکنون ازین گفتار شعر ریختہ و واقعہ درد انگیز در گذشتہ بذکر خود می گرایم و برستے
از سوانح عمری خویش می سرایم کہ این نامہ نگار پدر خود را فرزند اکبر است در سال
یک ہزار و ہشتصد و چہل و شش ۱۸۴۶ عیسوی مطابق سال یکہزار و نہصد و سہ بکرماجیتی پای وجود
در عالم شہود گذاشت بعمر پنج سالگی بہ مکتب نشستہ بدرس کتب رسمیہ پرداخت درین اثنا
راجہ گورو بخش لال افسر این خاندان و درۃ التاج فرق این دودمان ودیعت
حیات فرمود و فرزندش کنور تجمعیت رای ہم در نقاہت ساندی و با لی خفت حیات
ازین جہان پر آفات بربست ازین واقعات تزلزلی در بنیان این خاندان

پدید آمد و تفرقهٔ عظیم و آشوبی سترگ رو داد و تبهی دین که یکی از مقربان خدمت کنور مغفور
بود و حل و عقد جمله معاملات تعلق به او داشت داغ بیوفائی بر جبین اخلاص نهاده
و دست طمع بر دولت و ریاست آقای نعمت کشاده همگی در فکر سرانجام کار خود افتاد
و لیم صاحب افسر فوج شاهی که از جانب حضرت شاهنشاهی بخدمت کنور موصوف
با سپاه متعلقه خود متعین بود بعد واقعه کنور ممدوح تمامی اثاث البیت و اسباب
شوکت و حشمت او را زیر حراست خود آورد و جمله نمک حرامان را که از ایشان بوی بیوفائی
بدماغش میرسید مقید نمود اما آن کافر نعمت از چرب زبانی و چالاکی و عیاری خود را
از ان میان بدر زد و شبا شب بعد قطع منازل به بیت الخلافت لکهنؤ رسیده از زر پاشی
ارکان سلطنت را از خود راضی ساخته خلعت نظامت پوشید و نقاره نواز ان بصد کر و فر
از راه سندیله بدار و بنگاه رسید و بر تمامی زر و دولت و اسباب شوکت و حشمت کنور موصوف
قابض و متصرف گردیده چند گاه رخش حکومت دران سرزمین بجولان داشت و از
کافر نعمتی و تبه کاری اسباب وبال و نکال خود مهیا و آماده میساخت از انجا که گفته اند

تقدیر ار پست فطرت یابد و ساعت نشست   گردد آخر ته نشین دردی که شد بالا نشین

چند ایام متحمل این بار عظیم نگردیده و به انواع امید و بیم افتاده بعد جمع آوردن زر و
اسباب به اعانت و همراهی یاران و احباب بجانب کانپور راه فرار و طریق ادبار

پیش گرفت چون این معنی معروض بارگاه خلافت شد والد مغفور بدرگاه فلک بارگاه طلب گشت و بعلت بقای نظامت و تنگی کنور موصوف و معروض باز پرس درآمد هر چند جناب پدرم عذرها فرمود و واقعات خانه خرابی و تصرف اموال و کارخانجات معروض داشته اسندهای گرفتاریش نمود اما در ساحت قبول جا نیافت تفلی نقی خان وزیر اعظم که با جناب پدرم صفای خاطر نداشت جمعی کثیر از پیاده و سوار بر گماشت و دست ظلم و ستم دراز ساخت سیزده ماه این هنگامهٔ قیامت اثر عبرت افزاست دیدهٔ نظارگیان بود بالآخر جناب پدرم به لکهنو مستقلاً رنگ اقامت ریختند و جناب عم نامدارم با اهل و عیال در فکر ترک وطن افتادند از انجا که وقت نازک بود یاران از یاری و نمک خواران از وفاداری رو بر تافته بودند فکری کارگر نمی افتاد و صورت بدر رفتن از ان مهلکه دست نمی داد هر طرفه اضطرابی رو نموده و مبادم انتشار تازه افزوده بود درین تیره شب های انتشار که دل بی اختیار و خاطر زار و نزار بود چودهری محمد امیر که یکی از مشاهیر و رؤسای سندیله و ملیح آباد است و استاد و آموزگار سخن نیز من است به همت مردانه بوفاداری کمر بست تا عم نامدارم را با اهل و عیال و نیز این نامه نگار را ازین مهلکه بدر برد چند پاس بخانهٔ جناب ایشان نیاز مندیم و نفسی راست کرده سوار شدیم و از راه متهورا و تمیر گنج راه کانپور پیش گرفتیم

گنگا بخش تعلقدار اتهور را و اونرپت سنگه تعلقدار رویه لوازم مهمانداری و وفاشعاری
بجا آورده جمعیتی کثیر همراه داده تا به کانپور ملک انگریزی رسانید و حال سندیله اینکه
پس از رفتن افواج شاهی را خبر شد تلاطمی عظیم درین جماعه افتاد جمعی از ناتوان بینان
سندیله نیز با ایشان آمیخته انجمن مشورت برآراستند و بعد استقرار رای مراتب تعقب
بجا آوردند و راه گم کرده بطرفی دیگر افتادند ناچار بی نیل مرام برگشته بحیرت و حسرت
نشستند درین حالت بی اختیاری معلوم کردند که ذریعهٔ این کار و باعث این فرار
چودهری محمد امیر اند پیاده ها فرستاده طلب داشتند ایشان مسلح شده با برادر خود
مردانه پیش این جماعه درآمدند و آنچه واقعی بود همه گفتند حرفی نهفتند و کمر همت بران
بستند که سخنی دیگر اگر بر زبان رانند مراتب شجاعت بجا آرند و دستبردی دلیرانه
نمایند ناسپاسان چون معامله چنین دیدند بسکوت ساختند و بگذاشتند اکنون برخی
از انجام کار خود می گوییم که سیزده ماه در کانپور بصورت قیام رو نمود و بسر انجام امور
ریاست گهاتم پور بیشتر مشغولیها بود از انجا که گفته اند ـ

کار بهتر شود آندم که تبه میگردد	سخت چون شد گره قطره گهر میگردد

دفعتاً خورشید مراد از افق امید طالع گردید یعنی بذریعهٔ میر فرزند علی داروغهٔ توپخانه
بالکل گنج نوید بخشش و بخشایش از پیشگاه حضرت جهانبانی مع جمعیت نامه در رسید

غنچه دلها گل شگفت قالب افسرده جانی تازه یافت تا بجمعیت فراوان ومسرت
بی حد وپایان قدم براه وطن گذاشتیم عزیزان و دوستان وبزرگان این خطه
پذیره شده بجوش وخروش تمام در گرفتند چون به مکان رسیدیم دیدیم که بی وفایان
دست تصرف بر اثاث البیت دراز کرده بیچاره وبی غارت رفته اند صبر کرده سپاس
ایزدی بجا آوردیم و دیدن روی وطن واهل وطن را نعم البدل انگاشتیم مقارن
این حال کارکنان دولت انگلشیه حضرت واجد علی شاه بادشاه اوده را
از سریر سلطنت اوده برداشتند وبکمال استقلال علم حکومت بچارسوی مملکت
برافراختند تا ستم رسیدگان بداد ونامرادان بمراد رسیدند جناب والد ماجد مرا
نیز از ریاست قدیمه چند دیهات مرحمت کردند باقی را حکم عطای زر نقد دادند درین اثنا
بسال یک هزار و هشتصد و پنجاه و هفت ۱۸۵۷ عیسوی بماه مئی هنگامه غدر پدید آمد افواج
انگریزی از ولی نعمت خود برگشته بقتل وغارت کمر بست طرفه آشوبی در سواد
هند افتاد وعجب رستخیزی در چارسوی مملکت پیدا شد بالآخر آتش فتنه های باغیان
از آب شمشیر این بهادران فرونشست وزخم دلها را مرهمی تازه بدست افتاد
جناب پدرم را بجلدوی حسن خدمات اعزازهای فراوان حاصل آمد وزمانه بکام
وباده مدعا بجام افتاد درین هنگامه های آشوب عمرم زیاده از ده سال نبود

بوقوع تردّدات تازه بتازه و تفکرات بی اندازه از تحصیل علم معطل مانده بودم - امّا
شوق سخن دلم را بیقرار و خاطرم را بی اختیار داشتی و با وجود مصائب گوناگون بموانست
سخن و مطالعهٔ کتب گذرانیدمی تا بعد رفع هنگامهٔ غدر چودهری محمد امیر که ذکر جناب ایشان
در سطور بالا گذشت بآموزگاری این نامه نگار مقرر گشتند و بشفقتی تمام بتدریس این هیچمدان
پرداختند در اقل مدتی از فیض تعلیم ایشان بهره‌ور بودم و شمع مراد بکاشانهٔ امید
افروختم من بعد حسب هدایت گورنمنت انگریزی جناب پدرم استادی ملازم داشته
مرا تعلیم انگریزی داد تا سه سال درین مشاغل بسر بردم هنوز پی بمنزل مقصود
نبرده بودم که واقعهٔ پدرم بر روی روز آمد توجهی که بتحصیل این علم داشتم از هجوم
مشاغل ریاست بر جای خود نماند اما شوق علم فارسی که جزو عنصرم گردیده بود با وجود
عدیم الفرصتی گاهی از این شغل خاطرم معطل نمی ماندم و بوقت فرصت از کارهای ریاست
باین شغل می پرداختم کمتر کتابی مانده که از نظرم نگذشته باشد یا به جمع آوردن و مساعی
جمیله بیان نیاورده باشم رفته رفته بتالیفات و تصنیفات نیز شوقی و شغفی بهم رسانیدم
چون اهل عجم را اکثر اتفاق در هند به وثاقم و مهمانداری این جماعه اتفاقم مے افتاد
بسیاری دقایق و نکات این زبان از ایشان حالی خاطر ساختم و چند کتاب مثل بوستان اوده
و مثنوی مشعر نعت و قصائد و غزلیات تصنیف کرده خاطر خود را مسرور و شادمان میداشتم

بعد چندی به یقین پیوست که درین روزها از تغیر اوضاع روزگار زبان فارسی از پایهٔ
اعتبار افتاده و زبان اُردو آب و رنگی تازه یافته پس باین طرف مرا رغبتی پدید آمد
و دل را شیدای این زبان و جان را فدای طرز این بیان ساخته بدین زبان آغاز
سخن سرائی کردم و بجامع علم و عمل و اُستادی بی بدل مولانا ظهور حسن لکهنوی که نقش
کلامش سکه بر دلها نشانیده و گلهای رنگارنگ در سرزمین سخن دمانیده رجوع آورده
شرف تلمذ دریافتم و قصهٔ دلپذیری و افسانهٔ بی نظیری درین زبان بسلک بیان
در کشیده نامش مثنوی مختصر تابان گزاشتم اکنون ازین اذکار و گفتار درگذشته بامر ضرور
الاظهار در می آیم که بعد وفات جناب والد ماجد حسب وصیت آن والا تبار بر مسند ریاست
موروثی جا یافتم و در همان سال یک هزار و هشتصد و شصت و هفت عیسوی ۱۸۶۷ء بدربار
دربار جناب مستطاب معلی القاب لارڈ لارنس گورنر جنرل کشور هند خلعت گران بها
در بر کرده مورد تفاخری پایان گشتم در سال یک هزار و هشتصد و هفتاد و هفت عیسوی ۱۸۷۷ء
بدربار قیصری بحصول سند خیرخواهی ایام غدر افتخاری و اعزازی اندوختم و در سال
یک هزار و هشتصد و هشتاد و چهار عیسوی ۱۸۸۴ء به قدردانی و پایه شناسی گورنمنت عالیه
اختیارات آنریری مجسٹریٹی سندیله حاصل نمودم اکنون که عمرم بچهل و یک سال
رسیده امید خاطر آنست که بقیهٔ ایام حیات در مرضیات الهی بگذرند و از امور تیره

انفعال نیمه بر کران باشم

یارب این آرزوی من چه خوش است	تو بدین آرزو مرا برسان

ازینجا اشاره به بهترین عطیات یزدانی و مواهب سبحانی که مقصود از برادران نیکو نهاد و فرزندان سعادت بنیاد است نموده میشود که حق جل شانه دو برادر گرامی که در سن و سال از من کهتر و در دانش و آگهی از من بهتر اند بمن ارزانی و کرامت فرموده و هر دو را دل و شیدای یک دیگر نموده کنور کامتاپرشاد از من کهتر است و امروز بتحصیلداری محمدی کارپرداز و کنور جوالاپرشاد که از ما هر دو برادران خورد تر است بتحصیل سندیله نائب تحصیلدار از هر چهار فرزندانم کنور جنگ بهادر کلان تر است با دو برادران خورد کنور اقبال بهادر و کنور لال بهادر در صدر هردوی مشتغل بتحصیل علم انگریزی است و کنور بخت بهادر که از همه فرزندانم کهتر است و هنوز عمرش از پنج سال متجاوز نگذشته بگفتار دلپسند و سخن های شیرین تر از قند دلم را شاد و خاطرم را از بند غم آزاد دارد او تعالی اقدس شانه این نونهالان گلستان سعادت و نوباوگان بوستان رشادت را در گلزار جهان به ترقی و عمر و دولت بارور و از چشم بد ناتوان بینان روزگار در عهد و امان نگاه دارد - این دعا از من و از جمله جهان آمین باد بر مطالعه کنندگان این اوراق نهفته نماند که چون در سال یکهزار و هشتصد و هشتاد و هفت ۱۸۸۷

عیسوی این مجموعهٔ اخبار و آثار پیرایهٔ سرانجام در بر کرده جلوه فروش دیدهٔ مشتاقان
گردید لیکن بعدم توجهی کارپردازان مطبع در کتابت این کتاب به اکثر مقامات غلطی های
فاش سر برزده که ازان خیلی آشفتگی خاطر بهم رسید و دائما دل پریشان ازین وادی
حیرانی و توزع می ساخت و می خواست که بصورتی این خارخار پریشانی از ساحت
این گلشن همیشه بهار دور گردد درین اثنا از اتفاقات حسنه جشن جوبلی شصت ساله
حضرت جهانبانی کشورستانی ملکهٔ معظمه قیصرهٔ هند ادام الله سلطنتها بر روی روز آمد
باعث نشاط و انبساط خاطر گردید پس خاطر خسته را موقعی خوش بدست آمد و قرار خاطر
بران شد که چون در جشن جوبلی اول این کتاب به آغاز و انجام رسیده حالا در جشن
جوبلی ثانی اگر تصحیح و ترمیم کتاب واقع شود چه خوش باشد و بحصول این چنین اتفاق
حسنه که هیچ مورخ و مصنف را بهم نرسیده سرمایهٔ افتخار و ناز بدست آید باتفاق این
رای صواب خامهٔ سوانح نگار را باز بدست شوق گرفتم و به تصحیح اغلاط پرداخته و بعضی
حالات ضروری که بسبب تنگی وقت و ضیق فرصت از ضبط تحریر باز مانده بودند
مستزاد ساخته بوقت مسعود و هنگام محمود که بادهٔ مراد بجام و گردش روزگار بکام
بود باتمام رسانیدم و تارک افتخار باین طرهٔ اعتبار برآراستم
حالا درین ده سال آنچه معاملات این نامه نگار را پیش آمده چهره آرای

ظهور نشسته آنرا نیز به ضبط تحریر در می آرم تا این هم یادگاری معقول باشد (واضح باد)
درین مدت که مذکور شد سه فرزندان کامگار پای بعرصهٔ وجود نهادند - ازان جمله
کنور برج بهادر بتاریخ بستم [۲۰] دسمبر سال یک هزار و هشت صد و هشتاد و نه [۱۸۸۹ء] عیسوی و
کنور راج ایندر بهادر بتاریخ بست و دویم [۲۲] نومبر سال یک هزار و هشت صد و نود و
چهار [۱۸۹۴ء] عیسوی و کنور مهندر بهادر بتاریخ یازدهم [۱۱] ستمبر سال یک هزار و هشتصد و نود و شش [۱۸۹۶ء]
عیسوی از ولادت پر سعادت خویش عشرت افزای خاطر نامه نگار گردیدند جهان آفرین
را تا کجا سپاس گزارم که من عاصی را باین عطیهٔ عظمی و موهبت کبری فائز گردانید
در سال یک هزار و هشت صد و نود و چهار [۱۸۹۴ء] عیسوی مطابق سال یک هزار و سه صد و [۱۳۱۰ھ]
ده هجری فرزندم کنور جنگ بهادر را پسری نیک اختر بطالع میزان بوجود آمد که ازان
نشاط بر نشاط افزود و خاطر آرزومند را مسرت بی منتها رو نمود مجلس عیش و طرب
برآراسته شد و اسباب سور و سرور خاطر مهیا و آماده گردید سخنوران نازک خیال و
نکته پردازان دقیقه شناس در ولادت این مولود لآلی آبدار سخن از دریای
زخار خاطر برآورده آویزهٔ گوش هوش سامعین ساختند ازانجمله برادرم عزیز
کنور کاشتا پرشاد بهادر دپتی کلکتر میرٹهه که امروز سرمایهٔ فضل و کمال و سرامد سخنوران
نازک خیال است این تاریخ ولادت نظم فرمود که دقیقه سنجان سخن و نقادان بازار

علم و فن بچشم انصاف خواهند دید که در اظهار مسرت این تقریب ولادت چه پهلوهای نازک پیش گرفته و در شعر یازدهم الم به تهنیت و مبارکبادی چه خوش معامله داد و سند اختیار نموده۔

شکر خدا کہ مطلع خورشید گہر ہوا
چرخ امید پر مہ نو جلوہ گر ہوا

ہی دنکو رات رات کو دنپر غرور و ناز
قربان ایک ایک پہ شام و سحر ہوا

شب کٹ گئی نمود ہوئی صبح آرزو
باری دعای نیمشبی مین اثر ہوا

آئے ہین آج شاخ تمنا مین پھول پھل
نخل مراد اہل جہان بار ور ہوا

بخشا خدا نے جہنگ بہادر کو نور چشم
جسکی ضیا سے منزل خورشید گہر ہوا

کیونکر نہ میری آنکہونکی دونی ہو روشنی
نور نظر کے آج یہ نور نظر ہوا

جوش خوشی ہے آج لٹا دیتے باغ کو
بہتر ہوا کہ گانٹھہ مین پھولون کی زر ہوا

کوئی نکھرتا کوئی سنورتا چمن مین ہے
دل کون ہی جسمین خوشی کا اثر ہوا

سوسن نے بھی تو تھر کی مسی لگائی ہے
نرگس کو آج سرمہ جو نور نظر ہوا

کیا فرط انبساط ہی جوش نشاط ہی
غنچہ بنا جو پھول تو کانٹا شجر ہوا

ای نجم چلکے حضر کو دو آج تہنیت
لو اونسے تم نوید کہ آباد گہر ہوا

مانگو دعا خدا سے کہ عمر خضر ملے
خوش ہو کہ اس دعا مین قبول اثر ہوا

لکھو یہ روی ہوش سے پھر خوشی کا سال — نخل امید آج میرا پُر ثمر ہوا

سمبت ۱۹۴۹

جناب فضیلت مآب کمالات انتساب نخلبند ریاض معانی مهر منیر سپهر نکته دانی مرزا محمد تقی خان کمال الدین سنجر طهرانی بتصنیف این قطعه تاریخ خیلی داد سخن داده و ابواب حیرت بر روی معرکه آرایان این فن کشاده۔

قطعهٔ تاریخ

راجه را کرد عنایت ایزد — نیک اختر پسری مه طلعت

پسری ماه رخ و زهره جبین — یافت گیتی ز قدومش زینت

همچو جد مصدر عقل و دانش — چو پدر معدن جود و همت

همچو جد صاحب مجد و تمکین — چو پدر مالک جاه و حشمت

همچو جد صاف دل و پاک سرشت — چو پدر راجه نیکو طینت

گشته عالم ز جمالش گلشن — گشته گیتی بوجودش جنت

دُرِ دُرجِ شرف و مجد و کمال — اخترِ برجِ جلال و شوکت

مخزنِ علم و کمال و دانش — معدنِ حلم و حیا و شفقت

داورِ بذل و عطا و بخشش — خسروِ جود و سخا و شوکت

خادم بارگهِ او اقبال — بندهٔ خاص قدمش دولت

پی تاریخ سروشے بخروش — گفت خورشید مبارک طلعت
۱۸۹۲ء

یک گہر سنج شاعر افزود — بہر تکمیل حساب سمت

پس ازان باز بہ آواز جلی — گفت رخشان گہری بی قیمت
۱۹۳۹ سمت

بعد ازان باز بدریای خیال — غوطہ زد از پی سال ہجرت

بہر سالہ ہجری آورد — حاصل دانش و چشم عزت
۱۳۱۰ء

پی تاریخ الفصلی بشمرد — لپسری دلبر زیبا صورت
۱۳۱۰ف

فارسی سالہ مولودش — شمسری آمد بزبان بی لکنت

یارب این بچہ کوچک بکند — کامرانی بکمال عزت
۱۴۰۹ — ۸۹۲

الحق این شعبدہ بازیست تنشعر — حسب منشا سخن مشفق رحمت

این بندۂ ہیچمدان کہ آشفتہ گوی سخن و دلدادۂ جمال شاہدان معنی است ازین ترانۂ ہوش ربا خاطر سودازدہ را بجوش وخروش درآورد و این نغمۂ تازہ از قانون زبان بیرون زدہ مجلسیان را سرمست بادۂ نشاط ساخت۔

قصیدہ

خوشا وقت خرم خوشا روزگارے — کہ آمد بہ گلزار عالم بہارے

بہاری نشاط دل دلفگاران — بہاری چو عمر ابد پائدارے

بهاری فرح بخش دلهای یاران | بهاری زجور خزان برکناری
جهانی چمن شد زفیض بهاران | شگفتند گلها بهر شاخساری
بهر جانبی بوستان های رنگین | بهر سو که بینی یکی لاله زاری
خرامان برویِ چمن ماه رویان | هجوم حسینان بهر جویباری
یکی مست و بیخود ز جام شرابی | دگر شاغل شغل بوس و کناری
یکی سرو قدی دگر ماه روی | یکی دلفریبی دگر عشوه کاری
یکی را بسر مقنعهٔ زعفرانی | یکی را ببر جامهٔ زرنگاری
یکی شاد خاطر ز دیدار جانان | ز تیغ جدائی دگر دل فگاری
نشسته دو زانو یکی با حریفی | نهاده دگر سر در آغوش یاری
درین وقت فیروزه هنگام دلکش | شده شامل فضل پروردگاری
که در خانهٔ خاص پور حسینم | پسر گشت پیدا سعادت شعاری
ز بستان اجلال تازه نهالی | ز گلزار اقبال رنگین بهاری
ز برج سعادت درخشنده مهری | ز درج تمنا در شاهواری
بطالع چو جمشید فیروز مندی | بحسن و جمالی چو زیبا نگاری
تو گوئی تدروی بصحن گلستان | و یا کبک بر تختهٔ کوهساری

و یا شربتی بهر آشفته حالان / و یا مرهمی بهر هر دل فگارے

نهم بود تاریخ ماه محرم / ز صد عید و نوروز خرم یادگارے

چو از سال هجرت گرفتم حسابے / هزار و سه صد و ده بود و دو شمارے
۱۳۱۲

که آن نوگل گلستان تمنا / نکو جلوه فرمود در لاله زارے

جهان تازه گردید زین ابر رحمت / ولی عالمی گشت باغ و بهارے

بدین طالع نیک و فرخنده روئی / نزاده دگر مادر روزگارے

فروزنده شمعی به ایوان در آمد / ز فضل حق و لطف پروردگارے

ز فضل خداوند خلاق عالم / رسیده بامید امیدوارے

چو این راحت تازه آمد بر ویم / صدای طرب خاست از هر کنارے

چو گل گشته خندان یکی از مسرت / ز شادی دگر گشته باغ و بهارے

شده تهنیت گوی این روز فرخ / یکی از یمین و یکی از یسارے

یکی از مسرت همی گفت با من / مبارک بتو باد این گلعذارے

یکی قد بتعظیم خم کرده می گفت / همایون ترا باد این نامدارے

ازین روز فرخ وزین مژده گانی / ز کف رفت سر رشته اختیارے

گهی شاد بودم که شد بخت یاور / گهی بر زبان مرحبا روزگارے

کنون تا کجا مهر شرح مسرت | ز طول سخن خوش بود اختصارے
جهان به که بر فرق آن نور دیده | نقود دعا را نمایم نثارے
الا تا که آید به گیتی خزانی | الا تا که باشد بعالم بهارے
شگفته دلش باد در باغ عالم | برآرد نهال قدش برگ و بارے
بدیوان دانش چراغی فروزد | شود در همه چیز کامل عیارے
ز جور فلک گردش نه دید دوران | نشیند نه بر خاطر او غبارے
ز عمر و ز دولت ز بخت و ز اقبال | [illegible] از پیش هر کامگارے

در سال یکهزار و هشتصد و نود و چهار عیسوی ۱۸۹۴ع این نامه نگار باتفاق سر مهاراجه پرتاب نراین سنگه بهادر کے سی آئی ای - والی اجودهیا و راجه تصدق رسول خان و دیگر راجگان و تعلقداران نامدار اوده بجهت رخصت حضور پر نور لارڈ لینسڈون و استقبال لارڈ ایلجن صاحب بهادر صاحبان گورنر جنرل کشور هند بکلکته رفتم و شرف ملازمت این هر دو حضرات عالی درجات دریافته کلاه افتخار بر آسمان زدم و در ضمن قیام آنجا بسیاری عجائبات و غرائبات این سواد جنت بنیاد ملاحظه کرده حظے وافر و لطفی متکاثر برداشتم چون معلوم داشتم که از دودمان با عظمت بادشاهی اوده پرنس مرزا جهان قدر بهادر امروز باوصاف گوناگون اتصاف دارد و مورد مراحم شاهانه سرکار ابد قرار انگلشیه است شوق حضوری او و تفرج عمارات شاهی که مورخ را

بجهت تکمیل مراتب علم تاریخ بهتر ازین نعمتی و دولتی نیست عنان صبر از دست ربود
تا این مشتاق بهزاران هزار آرزو بدانسو شتافت چون بمقام مٹیابرج که از کلکته
فاصله سه کروه دارد رسید شوکت وحشمت عمارت شاهی جلوه‌بخش دیده مشتاق گردید
هرچند که درانوقت پنج سال از وفات حضرت ناصر الدین سکندر جاه سلطان العالم
واجد علی شاه بادشاه گذشته بودند و درین مدت انواع انقلاب بروی روز
آمده بود اما تاهم آثار شوکت شاهی از هر در و دیوار عیان و نشان عظمت این دولت
باصولت از هر سو نمایان بود کارکنان دولت انگلشیه بعد وفات آن حضرت غفران‌منزلت
انجام سبب تمامی عمارت شاهی و سامان شوکت وحشمت بادشاهی نیلام فرموده
از ان سرمایه کثیر جهت اولاد آن حضرت در خزانه عامره خود جمع داشته بودند دران وقت
کوٹهی شاه منزل را پرنس مرزا جهانقدر از جیب خاص خرید فرموده مستقلاً قیام
داشتند تا سیرکنان بدان منزل رسیدیم از خوبی و خوش اسلوبی این عمارت
غریق لجه حیرت گردیدم حجابان این دولت و باریافتگان خدمت آن والا منزلت
چون بحضور آن معالی منزلت خبرم کردند فی الفور باحضار این نامه‌نگار امر فرموده
تا بصد شوق بدان منزل جنت نشان رسیده چشم مشتاق بر جمال جهان آرایش
کشودم و نذر گذرانیدم بالطاف شاهانه مقبول فرموده قریب خود بر کرسی کلف

جا دادند و فرزند دلبندم کنور رنجیت بهادر که همراهم بود او را با آغوش خود نشانیده
اظهار کمال بنده نوازی فرمودند دو جلد بوستان اوده که مشتمل بر حالات این
دودمان عالیشان از تصنیفات خود همراه داشتم پیشکش نمودم خیلی مسرت
اندوختند و فرمودند که بهتر ازین هدایای من ارمغانی نباشد و حسب ارشاد
آن والاجناب چند اوراق از داستان وفات حضرت بادشاه پیش آن
والامرتبت برخوانده‌ام تا اشک از دیده باریختند و رقت فرمودند و بر صفای
عبارت و متانت کلام نادر کلمات تحسین و آفرین بر زبان آوردند و همچنین دیگر راجگان و تعلقداران نیز
تشرف ملازمت دریافتند درین زمان تهنیت پذیرفت سیدکه از پیشگاه حضرت جهانبانی کشورستانی ملکهٔ معظمه قیصرهٔ هند
آن والاجناب بخطاب کی سی آئی-ای مخاطب گردیده‌اند و از فرط
التفات چٹهی جناب مستطاب لارد لینسدون گورنر جنرل بنام آنجناب وصول شده بود
چه بود و خود نیز عرائض تهنیت که از ملک اوده و دیگر جاها بپاس آن والامرتبت آمده بود
به این نامه‌نگار دادند که بخوانم درآن وقت خاطرم بجوشید که چه خوش باشد که
نظم قطعهٔ تهنیت این اعزاز بگویم این خیال تازه بخاطر داشته از خدمت والا درجت
مرخص شدم و روز سوم قطعهٔ تاریخ گفته و بطرز احسن در آئینه گذاشته باز بخدمت آن والامرتبت
شتافتم و حصول شرف ملازمت پرداخته قطعهٔ مذکور را بگذرانیدم

پیش از پیش محظوظ شدند و فرمودند که می خواهم که از زبان خویش ادا نمایند - که گفته اند (تصنیف را مصنف نیکو کند بیان) با واز بلند و لهجه عجم این قطعه را برخواندم

تاریخ

ای هما قدر فلک مرتبه و مهر کلاه	شوکت و عظمت و اجلال تو افزون بادا
جامهٔ خسروی و تاج شکوه شاهی	بر قد و فرق مبارک خوش و موزون بادا
بهر بذل و کرمت ای گهر تاج شرف	در کف دست تو صد مخزن قارون بادا
شاه‌ها جلوه فروش چمنستان مراد	بهر رخ پاک تو دلداده و مفتون بادا
ذات پاک تو نشان هست ز شاهان دوده	این نشان از نظر خصم تو مصئون بادا
هر غباری که ز خاک ره کویت خیزد	سرمهٔ چشم نگاه من محزون بادا
قیصر هند خطابت چو عطا کرد ز لطف	یا رب این لطف و کرم بر تو همایون بادا
همدم از روی بشارت بنوشت این تاریخ	دولت و حشمت و اقبال تو افزون بادا

۱۸۹۲ء

غریو از نهاد حاضرین مجلس برخاست و جمیع اکابر و اصاغر که در حضوری آن گردون منزلت شرف حضوری داشتند نعرهٔ خوشدلی برکشیدند و آن والا مرتبت از غایت قدردانی دامن دامن لآلی آبدار احسنت و آفرین بدامنم ریخت و فرمود که صدها تاریخ این تهنیت تا حال در مجلس من جمع آمده اما تاریخی پر اثر بدین لطافت و فصاحت

[illegible]کی هم از ان نیست باین قدردانی آداب وتسلیمات فدویانه بجا آوردم روز چهارم [illegible]بحضوری اورسیدم دران وقت اتفاقی خاص فرموده یسا تحریرات دستی [illegible]ت بادشاه اوده از صندوقکس یابرآورده باین خاکسار نمودند که ازان معلوم [illegible]نه زیاده ازین والاجناب دیگری مورد الطاف بادشاهی نبود چون وقت مراجعت سندیله روز دوم قرار داده بودم حرف رخصت برزبان آوردم بصد افسوس رخصت فرمودند و از التفات شاهانه بخلعتی گران بها مخلع نمودند و برخوردار کشور بخت بهادر را یکصد ویک روپیه بصیغهٔ شیرینی و دو خوان میوه و فواکهات مرحمت داشتند ازین التفات شاهانه آن گرامی مرتبت دل ازدست داده با خاطری بریان و دلی پریشان مرخص گردیدم تا روز دوم مراجعت بوطن کردم چون ذائقهٔ التفات آن والاجناب از کام و زبانم نرفته بود بجهت ادای شکریهٔ این عنایت چند ابیات مثنوی بضبط تحریر درآورده و به تکلف تمام درآئینه گذاشته بذریعهٔ پوست آفس بحضور آن والاجناب فرستادم که نقلش حوالهٔ قلم شد-

مثنوی

ایا شهزادهٔ گردون وقارے	به بزم نامداران نامدارے
فلک جاه و فلک قدر و فلک صدر	خدیو دادگر مرزا جهان قدر

حدیث دردهای دل فگاران — شنیدن فرض شد بر شهریاران
خصوصاً التماس بندهٔ خاص — که دارد بر جبین صد نقش اخلاص
بود شایان شان بادشاهان — نشان التفات کج کلاهان
بدین امیدهای روح پرور — سخن سر می کنم ای دادگستر
که از جوشش تمنای حضوری — دل من بود وقف ناصبوری
نه در دل تاب و نی آرام جان بود — حدیث آرزو زیب زبان بود
گهی گفتم که کی آید چنین روز — که بینم روی آن ماه شب افروز
گهی گفتم که گر بختم شود یار — بهم آسان شود این کار دشوار
درین اثنا ز تائید زمانه — خدنگ آرزو شد بر نشانه
بسوی کلکته عزم سفر شد — هوای شوق خاطر راهبر شد
رسیدم اندران مصر دل افروز — بخاطر شادمان و بخت فیروز
چه مصری مصر خوبان دل آرام — چو یوسف صد هزاران نازک اندام
بهر بازار و قصر و کوی و برزن — ز مژگان ماه رویان ناوک افگن
بدام زلف خوبان دل آزار — هزاران مرغ دل دیدم گرفتار
تمنای طواف قصر والا — فزوده اضطراب دل دوبالا

سمند عزم را مهمیز دادم
بسوی کعبهٔ خود رو نهادم

سعادت در رکابم همعنان بود
دعا ختم بر سر چتر آسمان بود

بدرگاهت رسیدم ای فلک تخت
زهی طالع زهی اختر زهی بخت

سعی حضرتی گردون جنابی
بچشم آمد چو روشن آفتابی

ز آب و تاب او شد چشم روشن
فضای خاطر من گشت گلشن

ز حجابان این درگاه عالی
یکی رفت و خبر بنمود حالی

که آمد بر درت بندهٔ خاص
زده بر فرق خود دستار اخلاص

ستاده با ادب چون بندگان است
نشان بندگی از وی عیان است

چو شد این ماجرا آویزهٔ گوش
در آمد بحر الطاف تو در جوش

بجا ماندم از صفات خسروانی
طلب کردی بلطف و مهربانی

نکو بشناختی فرمانبری را
نمک پروردهٔ خدمتگری را

من از فرط خجالت باختم هوش
نمودم هستی خود را فراموش

جلال و هیبت ای مهر جهانتاب
فگنده کشتی هوشم بگرداب

عصای عقل چون در دست من بود
پی حفظ ادب خوش کار فرمود

ادا کردم همه آداب شاهی
بتعظیم و بتکریم کماهی

ازین رسم و طریق بندگانه
فزون شد التفات خسروانه

اشارت ساختی بهر نشستن
به آنجائی که دیدی لایق من

ز عطر و پان مدارائم نمودی
در اعزاز بر رویم کشودی

ز پرسش خاطرم را تازه کردی
تلطف های بی اندازه کردی

بزخمم مرهم تازه نهادی
بحال خسته دل لطف دادی

در آندم از دو سو لطفی عجب بود
ز تو الطاف بود از من ادب بود

ز تو ارشاد با شیرین تر از قند
ز من شکر عنایات خداوند

خیالت مائل بنده نوازی
دلم شاد از حصول سرفرازی

گهی چشمم بدیدار تو وا بود
زبانم گاه مصروف دعا بود

گهی برگرد تو گشتم چو پرکار
گهی نقد دل و جان کردم ایثار

سخن کوته چو وقت رخصت آمد
باستقبال من حسرت آمد

ز رنج فرقت و از درد دوری
نماند در کفم نقد صبوری

مگر نازم به لطف خسروانه
عیان کردی بمن مهر نهانه

ز نقد و جنس از ملبوس شاهی
فزودی آبروی من کماهی

ازین خلعت که کردی بر تنم راست
غرورش از خاطر این خسته برخاست

عنایات کهن دریا دم آمد … زجور آسمان فریادم آمد

زیاد عهد شاهان گذشته … دو صد خنجر به پهلویم شکسته

نگه کردم ز دل شکر الهی … چو دیدم در تو فر پادشاهی

بحمد الله به بخت و کامگاری … ز شاهان اوده خوش یادگاری

شکوه و صولت از طرز تو پیداست … فروغ دولت از رویت هویداست

همه سامان عز و جاه داری … کلاه خسروی بر ماه داری

چراغ شاهی ز نام تو روشن … فضای عالم از مهر تو گلشن

لبی خندان دلی پر هوش داری … بدرد دردمندان گوش داری

ترحم موجهٔ دریای ذاتست … تلطف جوهر تیغ صفاتست

گلستان وقار از نو بهاری … بباغ جود باد خوشگواری

جهان بر ذات والای تو نازد … سمند چرخ بر کام تو تازد

خرد را در جهان پیرایه دادی … اساس انتظام از نو بر نهادی

نداند مهر چون گوید ثنایت … بآخر میرسد سوی دعایت

که یارب دائما دلشاد باشی … زبند رنج و غم آزاد باشی

جناب حق نگهبان تو بادا … محافظ فضل رحمان تو بادا

رحیق عیش در جام تو باشد
سمند آسمان رام تو باشد

حضور قیصره شاه جهانگیر
که از مهرش جوان شد عالم پیر

بحالت شکل ماه مهربان باد
دلت زین شادمانی شادمان باد

چون در رسیدن جواب این عریضه انکسار از پیشگاه آن گردون وقار توقفی و تاخیری رو داد خاطر عقیدت ماثر باضطراب در آمده این قصیده باز بخدمت آن والا مرتبت ارسال داشت

قصیده

چه خواهی از سلاطین دوده نیکو نشان بینی
ز شان و شوکت شان یادگار در جهان بینی

جناب میرزا واحد علی خان بهادر را
با قبال و جلال و جاه و عظمت در جهان بینی

بهار سلطنت را زین گل رنگین نشان یابی
وزین یوسف لقا صد نقش پای کاروان بینی

ز نام نامیش این دودمان را نامور دانی
ز روی روشنش روشن چراغ خاندان بینی

جهان قدرش جهان گوید فلک کام او پدید
بقدر و منزلت او را چو مه بر آسمان بینی

نظیر او نیابی هیچ جا در عالم امکان
بچشم غور گر در عرصهٔ کون و مکان بینی

هجوم اهل جوهر دائما باشد بدرگاهش
زمین علم و فن را بارگاهش آسمان بینی

رهین دست احسانش دل یک عالمی یابی
اسیر دام الطافش هزاران مرغ جان بینی

شکوه و صولت و اقبال باشد چتر بردارش
جلال و عز و نصرت در رکاب او دوان بینی

بهنگام بزم او را همچو شمعی گلفشان یابی — بوقت رزم چون شمشیر برّان جانستان بینی

هزاران گوهر معنی بگوش سامعین ریزد — لب او را بهنگام سخن گوهرفشان بینی

کف دستش نه آساید ز بذل سیم و زر روز و شب — همانا دست فیض‌بخشش را بهار بی‌خزان بینی

فلک جاها فلک قدرا خدیوا داورا صدرا — گهی باید ز روی لطف سوی بندگان بینی

بشوق دیدن نور جمال پرجلال تو — نه در دل تاب و نی طاقت بجسم ناتوان بینی

فرستادم یکی نامه ندیدم روی پاسخ را — ازین غم خاطر این خسته زار و ناتوان بینی

باقبال تو یزدان جاه و دولت کرد ارزانی — گران تاج مرا هر گوشه بر آسمان بینی

اگر لب‌تشنهٔ آب لطف شاهی توی باشم — چه خوش باشد مرا یک قطره زان گر در دهان بینی

ز شان و شوکت شاهی چه کم گردد اگر آری — بچشم لطف اگر گاهی بسوی بندگان بینی

خوشا روزی که منشور همایونت رسد سویم — سرافراز من شاها بفرق فرقدان بینی

اگر خورشید الطاف تو بر این ذره برتابد — بشکر مرحمت این بنده را رطب اللسان بینی

سخن را مختصر کن مهر هنگام دعا آمد — اجابت را باستقبال و از سر دوان بینی

الا تا مهر بر گردون نماید نور افشانی — الا تا بر زمین این گردش نه آسمان بینی

شکوه و عظمت و اجلال دایم همرکابت باشد — همیشه دولت و اقبال خود را نوجوان بینی

بعد رسیدن این عریضهٔ ثانی آن سریرآرای بزم کامرانی از غایت لطف و مهربانی

جوابش مرحمت نمود و چند اشعار نیز بجواب قصیدهٔ این احقر از قلم فیض رقم فرمود
چنانچه بجهت عبرت اهل بصیرت نقلش حواله قلم شد۔

منشور عنایت پرنس عالیجاه مرزا واحد علی جهانقدر بهادر شاهزادهٔ اوده

سرتاج سخنوران سر دفتر ادیبان سراج بزم سحربیانان صدر انجمن مورخان نجابت پناه شهامت دستگاه مودت و عقیدت بنیاد راجه درگاپرشاد بهادر بل بی بهادر والی تعلقه سندیله زاد مدارجه الجلیله۔

رقیمهٔ مانی نگار آن برگزیدهٔ روزگار برنگ طرهٔ نگار سنج اشعار آبدار مطلا و چهرهٔ بهار رشک لولوی شاهوار دیدهٔ حزین انتظار زیب گلوی شاهد انظار گردید۔ اهتزاز نسیم فصاحتش غنچهٔ خاطرم بشگفانید و شمیم مضامینش مشام جان را معطر گردانید۔

نامه ات دیدم پر از نقش و نگار	چون عذار شاهدان گلعذار
حرف حرفش چون پر طاؤس بود	معنیش چون شمع در فانوس بود

وهم قصیدهٔ تازه مسرتی بی اندازه افزود و از هر طرف ابواب بهجت و انبساط بر دل گشود آری هر بیتش چون روی گلرخان رنگین و هر مصرعش مثل ابروی مهوشان کرشمه آگین اشعار تابانش بسان چهرهٔ حور و از هر مضمونش از دست برد خزان ود

بحرش رشک بحر روان سوادش چون سواد چشم غزالان بندش مضمونش کاکل کو
مه طلعتان را تاب بخشیده حسن خطش خط بر خط آنخوبرویان کشیده صفحهٔ قرطاس مطلا
بشعرهای رنگین آراسته باغبارهای از عذار گلرخان برداشته از نقاطش بهار و آثار
اشجار گلستان پیدا و از سطورش زیبای سنبلستان هویدا تا کجا بتوصیف آن کلام فصیح
رطب اللسان باشم و تا کی خوشنودی خاطر خود بیان نمایم فی الحقیقت از دیدنش بسیار
بسیار مسرور شدم و از دیده و دل این قصیده را پسند نمودم شکایت عدم تحریر جواب
منظوم سابق که بقلم آن مودت و عقیدت رقم آمده اگرچه بظاهر بجاست لیکن بمقتضای
حال محبت مآل شما بیجا چرا این زمانه مرا درچنان تردداتِ گوناگون و تفکرات
بوقلمون انداخته که فرصت نفس راست کردن هم نیافته خصوصاً درین روزها که علاوه
ترددات و افکار و هجوم کار و آمد و رفت یار و اغیار و ایذارسانی ابنای روزگار
دو سه از حال چنان حادثه جانکاه بر من رسیده که هوش و حواس از سر بدر رفته بود
صدمهٔ ارتحال حضرت خلد آشیان و اهلخانه و دختر و داماد جوان و دو صبیه دختر
وغیره از یاد نرفته و کم نبود که بر آن ملال انتقال همشیره عزیزه مرحومه و والده صاحبه
مکرمه مغفوره ساکنهٔ کربلای معلی و عمهٔ مرحومه بر اسباب تفکر و انتشار خاطرم افزود
انتقال پر ملال همشیره عزیزه مرحومه یک جانب و ارتحال والده صاحبه مکرمه مغفوره

مسکونه کربلای معلی یک طرف آه چه گویم که چه دردها درین چند سال پی در پی از دست این دهر بی مهر ندیدم و چه رنجها که نکشیدم۔

مکن زمن گله اینکه نامه ننوشتم	امان نیافت دلم از تردد افکار

وعلی الخصوص شور وغوغای مسلمانان این دیار و امصار برای حفاظت عزاخانه شهدای کربلا موسومه بیت النجاة که تفصیلش از روئداد مطبوعه و فهرست شرکای چنده که برای معاینه ارسال میشود قاصر ماندم شکر کردگار که صورت کامیابی بنظر می آید اکثر اعزا و احباب اصدقا و از روسای امصار محض بنظر همدردی بدامی درمی سخنی قدمی موجود و کمر همت باعانت مستحکم بسته اند و منظور نظر دارند که نشان این بنیاد مقدس که یادگار حضرت آثار شاه اوده غریب الدیار است بر صفحه روزگار در بنگاله باقی ماند فی الحال بتوجه کامل آنریبل مهاراجه پرتاب نراین سنگه بهادر کے سی۔ آئی۔ ای و محسن علی خان بهادر چودهری نصرت علی صاحب افیشیتنگ سکرٹری برتش انڈین ایسوسی ایشن لکهنو منجانب مهاراجگان وراجگان وتعلقداران اوده بحیثیت اجتماعی مبلغ پنجهزار روپیه بنابر شرکت چنده آمده غربت زدگان یعنی عموما باشندگان لکهنو و ساکن الحال این دیار را خیلی مسرور وممنون ومشکور ساخته و هرکس وناکس این بلد بهزاران هزار تحسین و آفرین بنام آورندگان اوده برگشاده و باهم داستان گشته بر همت فیاضانه اهالی انجمن

راجگان اوده معترف شده خلاصه اینکه از عبور همچنین امور و دیگر افکار از بس عدیم الفرصت
در بجور بودم که الی الان نوبت تحریر کتابت که خاطرم با شرح و صراحت می خواست
نیامد معذرت خواه ام باقی بفضل خالق عالم حالم قرین صحت و شکر بیه اوست مقتضای
مودت و عقیدت اینکه وقتاً فوقتاً از خیر خبر اشتمال و چگونگی احوال خود مسرور و خوشحال
ساخته از مافات بمعائنه مو الفات مذکوره نظر بر واشته تجلی ضمیر منیر را از کدورت مصفا
داشته باشند. فقط دیگر اینکه. از مطالعه اشعار فصاحت آثار آن اخلاص شعار که بهر مصرع
حال شان و شوکت و عظمت این دودمان افتاده از آسمان پیدا و چون بو در گل و نشهٔ
سرور در مُل هویدا بود شوکت و سطوت ماضیه حضرت عمومی خلد آشیان و اجداد نامدار
جنت مکان فردوس منزل بدل یاد آمده بیساخته چند اشعار حسب حال دم مطالعه
بشب بر زبانم آمدند که بنوک قلم سپردم و بپیش ایشان ارسال داشتم چون نظر ثانی ننمودم
وعادت نظم هم چندان ندارم حسن قبحش را معاف دارند.

وهو هذا

بقصر با خانه ام هر گه تو ویران هر مکان بینی
بچشم عبرت و حسرت بسوی آسمان بینی

ازان شاهان و سلطان اوده هم قصر ایوانش
بجز نامی نماند اکنون کرا با عز و شان بینی

ز شان و شوکت و اقبال و فرّ و صولت و حشمت
حکایت بر زبانها در کتب چون داستان بینی

منور بد مکانش چون فلک از انجم تابان
همانجا کرمک شب تاب را بهر سو دوان بینی

بجای گل همه خار و به ایوان مسکن عبرت
بقصر و باغها زاغ و زغن را آشیان بینی

نشان سلطنت بعد انتزاع مملکت اغلب
نظر می آمدی لیکن نه اکنون آن چنان بینی

همه اسباب ثروت را زمانه برد از ما ها
مثال نقش سکه نام باقی در جهان بینی

بافکار و تردد روز و شب یکنوع می گذرد
تماشا کن به پهلویم چو بسمل دل طپان بینی

نه همدردی نه فریادی رسیده وای ناکامی
نه دلسوزی نه دلداری تو هنگام فغان بینی

ز دور چرخ حال صاحبان عز آن باشد
که بر روی زمین غلطان مثال گردگان بینی

قرار و صبر مردم برد زینسان گردش دوران
که اشک از دیده ها بیشتر روان مثل کاروان بینی

بعد ورود این تحریر چند روز نگذشته بودند که تصویر پر تنویر آن والاجناب بذریعه پوست آفس صادر شد خیلی مسرت خاطر و اعزازی در اصاغر و اکابر این احقر حاصل گشت شکریه این عنایت بذریعه عریضه عقیدت ابلاغ داشتم همدران ایام مزاج مبارک بعلالت در ساخته بودند گویا عازم سفر عالم باقی بودند دو سه روز قبل از ارتحال و انتقال جواب عریضه باین خاکسار عقیدت شعار ارسال داشتند که نقلش سراسر اندوه و حسرت بطور یادگاری درین صفحات میگذارم

نقل منشور مرحمت پرنس عالیجاه مرزا جهان قدر بهادر شاهزاده اوده

مخلص بهمه صفات آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق راجه درگا پرشاد تعلقدار و آنریری مجسٹریٹ سندیله لک

درین کربت لیالی فراق و غربت فیافی اشتیاق در تمنای عکس دوری و آرزوے
نقیض مہجوری صورت بیخوابی از پردۂ چشم مشتاق دیدار رولمنودی و آئینہ خاطر را
از غبار انتظار زنگار بیقراری بیفزودی کہ ساقی میخانہ موالات باجام و سبوے
صف الملاقات در رسید یعنی دو قطعہ عریضہ دلنواز و تمیمہ دل از غم پرداز مورخہ
دہم و سی ام مارچ سنہ ۱۸۹۶ عیسوی در رسید تصویر و استخبار کیفیت مزاج یاسمین گریبان
وصول و ریاحین دامان قبول گردید. ریختۂ شاخ قلم بہ از گل و نگین نغمات رقم بہ از
صفیر بلبل سرمایۂ ہزار گونہ سرور و انبساط خاطر گشت ہر قدر کہ فرق اندیشہ گہی برزانو
دہی در گریبان فرو میرود ہمین حرف دلپذیر نقش نگین ضمیر میگردد کہ آن چمن طراز روضۃ الصفا
مہر و محبت در گلستان ہمیشہ بہار مودت جاری مجرای آب جاری بودہ اند و نازل منزلہ
باد بہاری چنانچہ اقامت بر تعظیم تصویر و ارادت بتکریم آن از جوش خاطر خطیر
دلیل قاطع بر تصدیق این تصور و حجت ساطع بر تصحیح این تفکر میباشد ہمانا دیگرے را
بصد تکاپو باین منزل رسیدن متعسر است و بآن گرم روجادۂ صداقت ہمعنان بودن
متعذر لیس مارا ہمیشہ ذاکر صدق اتحاد و خوشدل از حسن اعتقاد خود دانند و مشتاق
اشتہار اخبار خود پندارند سبب تاخیر در جواب عرائض چہ نگارش رود کہ درین طرف
روزگار کہ گرم بازاری ہای ہوای فاسد است و متاع اعتدال جہانیان کاسد

تاریخ بیست و سوم شب ماه صیام بنواخت دوازده ساعت دور از حال حرارت
بخار عارض شده بود و طبیعت از جادهٔ اعتدال منحرف گشته یرقان و اسهال بر آن افزوده
و زیاده از دو هفته چنین کیفیت ناگوار بسر آمده بعد از آن اوجاع ورم بواسیر
چنان شدت گرفته که شب و روز خواب آرام را از سر و تن ربوده و مثل سیماب و ماهی
بی آب نمود ناچاقی مزاج مانع ملاحظهٔ اکثر تحریرات و عائق توجه بدیگر معاملات گردید
اگرچه تحریر آن عقیدت آئین را فوراً من اوله الی آخره خوانده اما جواب فوری نوشتن
ممکن نشد حین که اندکی از آن افاقه دست داده و اکتساب آب و هوای چمنستان خانه
باغ اتفاق افتاد که گل دیگر شگفت یعنی ۳ اپریل شب چهارم نشسته از خواب بیدار شدم
بعد خوردن آب برف درد بس پشت چنان بیقرارم ساخت که گفتن و نوشتن در نمی آید
مختصر اینکه سخافت باعث خیلی نقاهت گردید الحمد لله که حالا افاقه دارم و کمال صحت و
توانائی از درگاه الهی میخواهم ضعف و اضمحلال و کسل و کاهلی هنوز قرین خاطر رنجور است و
احتیاط در مأکل و مشارب بدستور بهر نوع جنس مرض را بظاهر خفت است و مزاج اقرب
بصحت اما بوجه آنکه آب و هوای این سواد درین روزها مایهٔ هر گونه فساد است
از حضر بحیثیت تبدیل آب و هوا سفر ملحوظ است لیکن هنوز سمتی معین نشده ندانم که کجا
رفتن خواهد شد میخواهم که بدل دهی آن صافی مشرب مسرت خاطرم را تازه سبب پیدا شود

وآن اینست که از اشیاء دهواکه کلکته آنچه مطلوب و مطبوع و مرغوب باشد بی تکلف بقلم
آرند تا از این عقیدت شمائل خیلی راضی وخوشدل شوم درین باب اهمال تا فی بکار نرود
بالقابقای شما باد. فقط هنوز از ورود این تحریر مرحمت تخمیر هفته نگذشته بود که دفعتاً
سید احمد حسن اعجاز رقم ملازم سرکار آن والامرتبت مشعر احوال کثیر الاختلال انتقال
آن گردون رفعت بنام سید هوش از سر و صبر از دست ربود و هر قدر که غم و ملال
رو نمود نه خامه را یارای تحریر است نه زبان را طاقت تقریر الحق بعد وفات حضرت
سلطان عالم فردوس منزل در خاندان شاهی آن والامرتبت یادگاری معقول بود
در بساط خیراندیشی و دلسوزی انگلشیه دوام قیام داشت حکام ذوی الاحترام این دولت
ابد مدت لحاظ مراتب اعتبار او در اعمال توجهات می فرمودند و باعزاز افزای او می کوشیدند
اخلاقی که داشت گاهی هیچ دلها را صیدی فرمود و در بذل و ایثار هر گونه اظهار همت و
سخاوت می نمود سامان شوکت شاهانه مهیا داشت و بقیام عزت شاهی اهتمامی
بلیغ می فرمود خامه حیا در نگارش در نظم و نثر اظهار سحر سامری کردی و از لطافت مضامین
و نزاکت معانی بند بر دلها نهادی دانسته که این گردون بی وفا این دهر سراسر
جفا نگذاشت که این نوگل بوستان شاهی و این تازه نهال حدیقه پادشاهی
اندکی رونق افزای این گلشن روزگار باشد و از خوان افضالش عالم و عالمیان

بهره ور شوند چنانچه در عین ایام جوانی و هنگام کامرانی این سفر عالم باقی اختیار فرمود و شبستان شاهی و کاشانهٔ بادشاهی بی چراغ فرمود حالا ازین اذکار و گفتار حسرت بار درگذشته باز سر رشتهٔ مدعا بدست میگیرم که در سال یکهزار و هشتصد نود و سه عیسوی (۱۸۹۳ء) یاد دهم نواب مستطاب معلی القاب کراست ویت صاحب بهادر لفٹنٹ گورنر ممالک مغربی و شمالی و اوده اعلام نصرت فرجام بجهت دوره ملک اوده بحرکت آوردند و باشوکت شاهانه و عظمت بادشاهانه در صدر رهردوی نزول اجلال فرمودند حکام ذوی الاحترام و راجگان و تعلقداران بشرف استقبال و ملازمت این مهر سپهر جاه و جلال پرداخته سعادت بر سعادت اندوختند بروز دوم درباری شاهانه ترتیب یافت تمامی راجگان و تعلقداران و معارفین و برگزیدگان این خطه بمراتب و درجات خود بجاها مقررهٔ خود جا یافته افتخاری بهم رسانیدند این نامه نگار نیز باعزازی که داشت بجای مقررهٔ خود جا گرفت چون قصیده در تهنیت رونق افروزی آن معلی القاب بزبان عجم تصنیف کرده و بذریعه مسٹر کوین صاحب بهادر دپٹی کمشنر هردوی اجابت آن حاصل ساخته بودم و از التفات شاهانه آن فلک رتبت قرار یافته بود که از همه اول این نامه نگار بحضور آن والاجناب پیش شده قصیده خود بخواند چنانچه صاحب دپٹی کمشنر بهادر از کرسی خود برخاسته و قریب کرسی بنده آمده و دست بنده گرفته بحضور

جناب معلی القاب پیش نمودند تا بحصول اجازت این قصیده تازه تصنیف به آواز بلند

بلهجهٔ بهجت برخوانده‌ام -

قصیده

سحر بگوش من این مژده ناگهان آمد
که سوی ملک وده داور جهان آمد

گراست بیت جهان کمال دانش و فضل
ستاره یاور و اقبال او جوان آمد

اگر بباغ در آمد بهار خلد رسید
دگر بدشت خرامید بوستان آمد

بهر زمین که نهاده قدم بصد اعزاز
ز اوج عزت و شان رشک آسمان آمد

رسید داد و بیان تا سواد بهر دوئی
بآن روش که بدل طاقت و توان آمد

هجوم کرد خلایق به انتظار قدوم
نهاده چشم بره پیر و نوجوان آمد

یکی بگفت که کی آید آن جلیل القدر
دگر بگفت که باشید آن زمان آمد

یکی بگفت که دل شد کباب ز آتش شوق
دگر بگفت که اینک خدایگان آمد

درین میانه جمال نظر فروز حضور
بصد شکوه بچشم جهانیان آمد

زهی لقای همایون که از زیارت او
حزین غمزده دلشاد و شادمان آمد

فتاد همهمه آمد سیه ستاره سپاه
فتاد غلغله خورشید بی گمان آمد

بگرد موکب او جوق جوق ناموران
بگرد مرکب او خیل سروران آمد

بلند بانگ روارو ز هر طرف گردید بلند صیت شو اشو ز هر کران آمد
چه صولتی که فتد رعشه در تن کهسار چه هیبتی که ازو لرزه در جهان آمد
چه عظمتی که به تعظیم سجده کیوان برد چه شوکتی که به پابوسش آسمان آمد
ببین که گرد ره موکب جلالت او بچشم منتظران کحل اصفهان آمد
کریم و باذل و دریا دل سخا پرور چو ابر بر سر عالم گهر فشان آمد
جهان هوش و خرد آسمان دانش و هنگ بفکر پیر و به اقبال نوجوان آمد
به بزم صد طرب عیش در کنار و بغل برزم صد ظفر و فتح همعنان آمد
قضا و خنجر خونخوار او بروز مصاف بفرق دشمن بدبخت توامان آمد
بگاه حلم چو او را چه کوه سنجیدند هزار چند ازان پله‌اش گران آمد
سخن فتاد بوصف کلام رنگینش قلم بکف قلم نخل گلفشان آمد
ایا امیر جهان پرور و جهان آرای جهان بعهد تو غیرت ده جنان آمد
پی فلاح رعایا قدم زدی بسفر برای نفع جهان جنبش عنان آمد
هزار خار الم دور شد ز خاطر خلق بهار لطف تو بر خلق گلفشان آمد
ز مقدمت شده آباد هر دلی ز الم ز جلوه‌ات دل ما شاد و شادمان آمد
دو دیده فرش ره مقدمت که از طالع نگاه شوق من از جلوه کامران آمد

جهان فروز جمالت چنان کمال گرفت — که مهر بهر تماشا بر آسمان آمد
به بارگاه جلالت ستاده ام بادب — ز جوشش خاطرم این چامه بر زبان آمد
من این جواهر معنی نثارت آوردم — که پایه اش ز زر و سیم بس گران آمد
بهجت نازبسی کرده ام ز حسن قبول — که این تفاخر من بهر جاودان آمد
خموش قیصر ادب گیر و مهر بر لب زن — که وقت عرض دعا بهر مرزبان آمد
بباغ دهر ز الطاف نخلبند جهان — بهار عمر تو بینیم که بی خزان آمد

بعد از آن قصیدهٔ مذکور که بر پارچه گرنت و زردوزی با خریطه زری بتکلف تمام آراسته بود بحضور فیض گنجور پیش نمودم بالتفات خسروانه بر گرفتند بعد از آن دیگر اڈریس پیش شدند هز آنر جواب همه ها بزبان فصیح ادا فرمودند و بعد ادای مراسم عطر و پان دربار برخاست نمودند در سال یک هزار و هشت صد و نود و سه (۱۸۹۲ع) عیسوی بتحریک ایمای ڈی جی کوئن صاحب بهادر ڈپٹی کمشنر فرمان روای هردوئی در فکر تعمیر مهمان سرای همت خود مصروف نمودم چون در سندیله مهمان سرای قابل آسایش نبود و از این رهگذر خیلی صعوبت بر مسافرین و مترددین می گذشت دائما خیال این رفاه در دل این نامه نگار می بود درین وقت این اراده تصمیم یافت چنانچه تاریخ بنای این عمارت یکم نومبر سال یک هزار و هشتصد و نود و سه (۱۸۹۳ع) عیسوی قرار یافت و جناب ایڈمس صاحب کمشنر لکهنؤ باتفاق ڈی جی مسٹر کوئن صاحب

ڈپٹی کمشنر ہردوئی بسندیلہ تشریف شریف ارزانی داشتند بزمی ترتیب یافت روسا و شہر و
اطراف شریک این دربار گردیدند و جناب ایڈمس صاحب بہادر کمشنر لکھنو بدست مبارک بنای آن
بر نہادند از ان روز تعمیر این عمارت آغاز شد نقشہ این تعمیر کہ حسب ایمای صاحب ڈپٹی کمشنر
بہادر خان بہادر عبد الرزاق دستر کٹ بورڈ انجینیر تیار ساختہ بودند این نامہ نگار
بعضی عمارت را بران مستزاد ساختہ شب و روز در تاسیس این تعمیر مشغولیہا بکار بردن الحق
بوجوہ چند کہ ذکرش موجب تطویل کلام است دقتہای فراوان بظہور آمد چون خواستم
کہ این کار خیر طوالت نکشد و بزودی سرانجام پذیرد پس آنچہ در حیز امکان بود دران
مساعی جمیلہ بعمل آمد اکثر روزہا تا بشب در روشنی چراغان و مشعلہا تاسیس این عمارت
بکار رفت تا بعون او تعالی جل شانہ صورت اتمام پذیرفت و تاریخ افتتاح این عمارت

۱۸۹۴ء

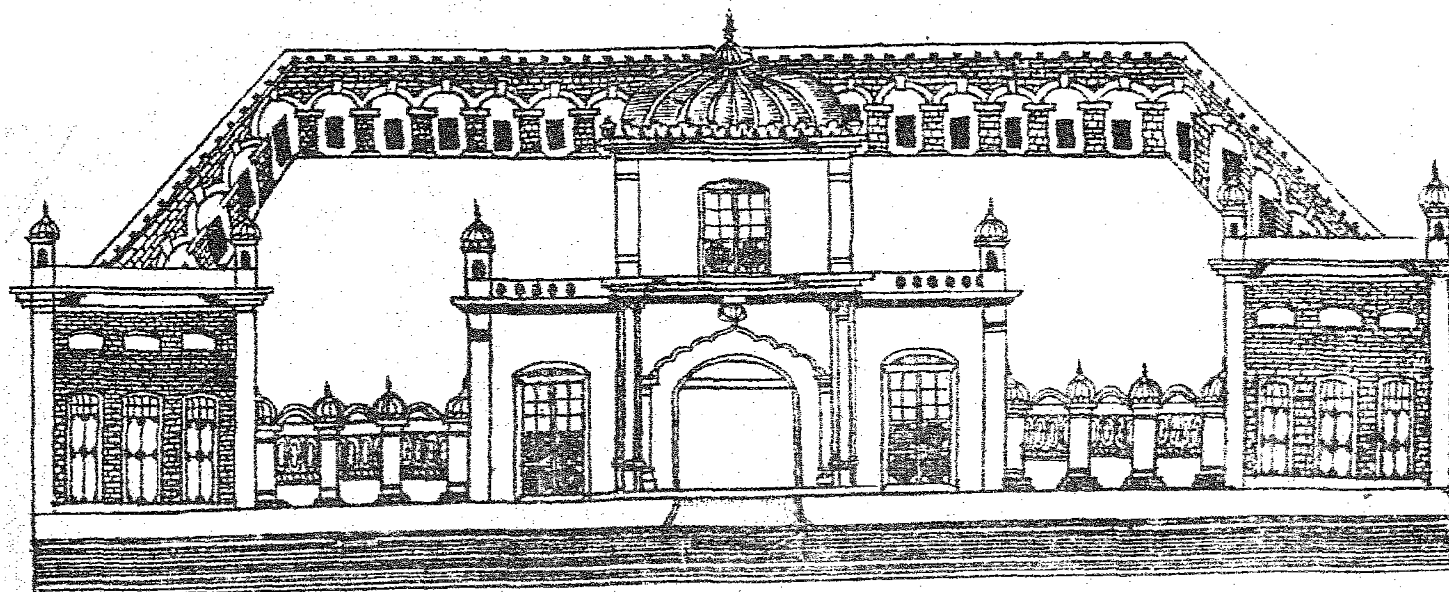
بتاریخ سوم جنوری سال یک ہزار و ہشت صد و نود و چہار عیسوی قرار یافت جناب
ٹی جی کوئن صاحب ڈپٹی کمشنر بہادر با دیگر حکام ذوی الاحترام و مہمانان خود تشریف
شریف بسندیلہ ارزانی فرمودند بتاریخ معینہ جلسہ افتتاحی با عظمت و شانی و با شکوہ
بیکرانی ترتیب یافت راجگان نامدار و تعلقداران والا تبار و روسای سندیلہ
و زمینداران اطراف و جوانب از ضلع سیتاپور و ضلع ہردوئی شریک گردیدہ
رونق افزای این انجمن گردیدند آئین کہ بتکلف تمام بر پارچہ گرنٹ زردوزی

با خریطهٔ زری بود آنرا بآواز بلند برخواندم و بعد خواندن آنرا پیشکش خدمت نمودم و من بعد کلید نقره در کشتی نقره که نام نامی جناب ٹی جی کوئن صاحب بهادر در ان منقش بود گذرانیدم جناب معزی الیه انرا بر گرفته دروازهٔ کمرهٔ سرای را بدست خود کشادند هنگامهٔ نشاط و انبساط بلند شد و صدای خوشدلی و مبارکبادی از چار سو برخاست سرود سرایان جادو فن نغمه سنجان توبه شکن از نغمه های داودی و ترانه های نکیسائی افسون بیهوشی بگوش مشتاقان دمیدند و نقد دل از دست آبله پایان بیابان تمنا پاک ربودند بدیگر طرف در کمپ حکام ذوی الاحترام انگریزی (که بآراستگی خیام و جای قیام این مسند نشینان بزم احتشام اهتمام تمام بکار رفته بود) اندر قص و سرود پری پیکران هندی نزاد جلوه فروشی شاهدان عشوه نها دکیفیتی عجیب و لطفی غریب بر روی روز آمد

برقص از هر گروهی دسته دسته	نگه زان با عجب گلدسته بسته
زموج جنبش آبروی ایشان	فتاده کشتی دل با بطوفان
ادائی گردش چشم فسونساز	بچرخ آورده دلهای نظرباز
دل از انداز دست افشانی شان	فشانده دست از نقد دل و جان

چون مسند نشینان بزم گردون لیس از تماشای این نشاط گوناگون سر به بالین آسایش

نقشہ کوئن سرائی سندیلہ



بقلم لال بہادر مصور ساکن لکھنؤ خاص

نهاده وسلطان شب با خیل وسپاه انجم با هزاران هزار شکوه وحشم بر سریر فلک بر آمده رایت جهانگیری برافراخت از روشنی چراغان وشعاع حسن ماه رویان نور بر نور وسرور بر سرور افزوده وبدلهای مشتاقان لطفی غریب رو نمود

هزاران شمع هر سو جلوه گر شد	تجلی نور پر و رد نظر شد
صف قندیل ها در محفل سور	بباغ بزم هر سو خوشه نور
شعاع شعل تابان دل افروز	برنگ پرتو حسن گلوسوز

تاریخ این تعمیر اکثری احباب محبت خصال وشعرای نازک خیال به نظم آوردند این نامه نگار نیز این چند ابیات منظوم ساخت تا بر دروازه اش ثبت کردند

هزاران شکر خلاق جهان را	پدید آرنده کون مکان را
که این تعمیر دلکش فرخ انجام	بوقت احسن وفرخنده ایام
بعهد ملکه دارای عالم	کوئین وکتوریه سلطان اعظم
بسعی سال فرخ عشرت آمود	هزار وهشت صد چار و نود بود ۱۸۹۴ع
که تیار این عمارت سر بسر شد	مقام راحت اهل سفر شد
چو در عهد کوئن صاحب کلکتر	شده آغاز وانجامش میسر
ز فیض نام تا گردد گرامی	بنام نامئش گردید نامی

تعالی اللہ زہی عالی مکانے
متین و استوار و دلپذیر است
بہر دو جانبش قصر دل آویز
بر وجشن از کلس ہای طلائی
خدا وندا نگہدار از گزندش
بفضل حق از این و الامکانے
اگر راحت رساں اہلِ سفر را

ز رفعت بر زمین است آسمانے
پسندِ خاطر برنا و پیر است
بچشم اہل عالم حیرت انگیز
چو نیر مید ہد صد روشنائی
بچشم اہلِ عالم کن پسندش
بماند سالہا از من نشانے
بیاد آرند این خستہ جگر را

جناب خان بہادر چودہری نصرت علی صاحب رئیس و اسسٹنٹ سکرٹری انجمن ہندو
انریری مجسٹریٹ لکھنؤ کہ در فضل و کمال منتخب دوران و بمراتب و درجات ممتاز امثال و
اقران است این تاریخ از قلم محبت رقم رقم فرمود۔

زہی این راجہ والا تبارے
چو بادر گا کنی ضم لفظ پرشاد
بار شاد و کونسل صاحب بہادر
بنام نامیش موسوم فرمود
فلک تحسین کند بر ہمت او

بدانش بہرہ ور ہمت جوانے
بر آید نام این شوکت نشانے
سرائی ساخت رشک بوستانے
کہ از نامش بماند خوش نشانے
بعالم ہر طرف زد داستانے

ز سالِ عیسوی نصرت علی گفت	سرای پر فضا یا بوستانے

۱۸۹۴ع

و نیز راجه گردهاری پرشاد محبوب نواز ونت بهادر مرحوم که یکی از ارکان دولت اعلی حضرت نظام دکن بود این مادۀ تاریخ یافت۔

این سرای خوش بنای راجه سند یکیست	با هزاران زیب و زینت از اثنا آباد باد
سالِ تاریخ از سر زینت رقم باقی نمود	یادگار ردرگاپرشاد این سرا آباد باد

۱۳۱۲ھ

ایضاً

مقام ساخت درین خانه باقی دل زار	نوشته دید چو این شعر بر سر دیوار
رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست	کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست
خرد بگفت که تاریخ این مکان تو مجو	عبث ز فکر به تکرار خانه خانه بگو
در آشیانه کبوتر جز این صدا ناید	جواب شعر چنین گونه باید و شاید

۱۳۱۲ھ

در سالِ یک هزار و هشتصد و نود و شش ۱۸۹۶ع عیسوی در ممالک هندوستان خصوصاً در ممالک مغربی و شمالی و اوده امساک باران بغایت گردید۔

چنان آسمان بر زمین شد بخیل	که لب تر نگردد زرع و نخیل

تا قحط افتاد و نرخ غله که به ایام نهایت گرانی درین ممالک از جنس اعلی و ادنی تا شانزده و بست آثار می بود نوبت تا شش آثار و هشت آثار رسید شورشی عظیم

رو بچار سوی مملکت افتاده حالت تنگستی انجامید گورنمنت هر آنر سر انتونی مکدانل با لقابه از غایت ترحم شاهانه و مرحمت خسروانه که دوام رعایت آن بارعای خود ملحوظ دارد ابواب خزائن بر خلایق بکشود و از اعانت زر تقاوی کاشتکاران و زمینداران را دستگیری فرمود و زر مالگذاری را بعضی جا معاف و بعضی جا ملتوی کرده از کارهای رفاه و تعمیرات و اجرای محتاج خانه ها پرورش هزاران هزار مخلوق نموده کار مسیحای نمود و نیز حکام والامقام را بجهت خبرگیری و انتظامات مقرر ساخت که تا اندک خورد و برد در خیرات و کارهای رفاه واقع نشود و احدی از مصیبت زدگان که استحقاق این رعایت دارند از خوان نعمت محروم نباشند و از غایت مزید احتیاط خود بذات خاص و نفس نفیس بلا لحاظ موسم و وقت تکلیف سفر و دوره ممالک اختیار فرموده و در هر مقامی که مصیبت قحط بود رسیده با اتفاق معارفین و برگزیدگان آن خطه انجمن های مشورت برآراسته و از هر صورت بتالیف قلوب این مصیبت زدگان و مداوای خاطر رنجور آن پرداخت درین وقت عسیر این نامه نگار نیز بقدر امکان خود را از پرورش رعایا و عام مصیبت زدگان چه از التواء و معافی لگان و چه از اعانت نقد و جنس و چه باجرای کارهای رفاه عام قاصر نداشت خصوصًا از عمارت دهرم ساله که بمقام سندیله برابر سرای نو تعمیر خود محض برای پرورش مصیبت زدگان و آسایش مسافران درین وقت تعمیر کردم لب مردم پرورش یافتند

هم درین سال در بمبئی و پونا و سورت وغیره مرض طاعون آغاز شده شدت گرفت و
تا حالت نگارش اوراق که قریب دو سال می گذرد بازار اموات گرم است گورنمنت عالیه
بنظر تقدم بالحفظ فی النفوس اجرای قانون متعلق انسداد این مرض بد فرمود
بعضی مردمان ناعاقبت اندیش قدر این عنایت گورنمنت نه فرمودند و از غایت
نافهمی پی باصل شفقت مادرانهٔ این سرکار ابد قرار نبرده اظهار ناراضی کردند و بعضی
اخبار نویسان هندی و دشمنان ملکی از جادهٔ اعتدال قدم بیرون نهاده داغ عصیان
بر جبین بندگی نهادند تا بکیفر کردار رسیدند و گورنمنت تا حال همچنان بکار رعایا صرف
محنت و زر را بمقابله این فرض حتمی عزیز نمیدارد از ینجا موازنه این دولت عظمی با
قوت های دیگر ممالک و نیز سلاطین ماضیه می توان شد و دانست که بر عزیز مخفی نخواهد ماند که اصول
این سلطنت تمامتر بر رعایا پروری مبنی است خود شهنشاه دادگستر و گورنمنت با هوش و خبر
و اعیان سلطنت و حکام متعینهٔ هر مملکت آسایش و بهبودی رعایا بر آسایش خود مقدم
می دانند مطالعه کنندگان جراید کهن نیکو میدانند که در عهد محی الدین اورنگ زیب عالمگیر
بادشاه نیز این مرض طاعون و نیز قحط عظیم در ممالک بمبئی و دکن شیوع یافته تا چند سال
بهمین نوع رو باشتداد کشیده بود مگر در چه انتظامات۔

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

در سال یکهزار و هشت صد و نود و هفت عیسوی ۱۸۹۷ء جشن جوبلی شصت ساله علیا حضرت
قدر قدرت ملکهٔ معظمه قیصرهٔ هند بظهور آمد در هر شهری و ملکی درباری ترتیب یافت و
مراتب عیش و شادمانی بعمل آمد جوق جوق مردم در مساجد و معابد شتافته بکمال
اخلاص بدعای دولت ابد مدت این شهنشاه عدالت گستر پرداختند و هنگامهٔ
نشاط و انبساط بر آراستند در صدر رهردوی جناب مستر ایلکنس صاحب بهادر
ڈپٹی کمشنر درباری عظیم الشان ترتیب نمود معارفین و برگزیدگان این خطه
حاضر گردیده به اظهار مسرت و انبساط پرداختند این نامه نگار نیز درین روز
مسرت اندوز از غایت جوش عقیدت و عبودیت درین باره بار شعر گردیده ایم
قصیده که نقش بهجت ملاحظهٔ شائقین سحر بیان دلدادگان این فن حوالهٔ قلم میشود
با واز بلند میسرایند و بحضور فیض گنجور خدیو کیهان شهنشاه دوران سکندر
آستان علیا حضرت فلک رفعت بذریعهٔ جناب مستر هارڈی صاحب بهادر
کمشنر ڈویژن لکهنو بآیین شایسته ارسال داشت امید که مشرف بملاحظهٔ اشرف
و اعلی شود و شمع مراد بکاشانهٔ امید روشن گردد۔

قصیده

فگنده شور بهر جانب صدای الستی و جانی | ز فرط باده در عالم نشاط جشن سلطانی

فروغ بزم جشنش خیره سازد دیدهٔ انجم / فلک از فر ایوانش فرو رفته بحیرانی

زهی جشنی که خوش داده نشان در عرصهٔ عالم / که سال شصت بگذشتش ز شاهی و جهانبانی

شهنشاهی جهان پرور خدیو معدلت گستر / که تن و کشور به دار احشم اسکندر ثانی

زهی ماهی که روشن شد شبستان جهان از وی / زهی شاهی که عالم گوید او را ظل سبحانی

فروغ دیدهٔ دولت چراغ دودهٔ دانش / شه کشورستان و مالک ملک سلیمانی

جهانگیر و جهانبخش و جهاندار و جهان پرور / برو نازان بنام پاکش القاب جهانبانی

بهار دولت و حشمت عیار صولت و عظمت / به تاج دولت و ملت نشان حشمت پیدائی

سپهر مجد را ماهی سریر فضل را شاهی / نگین رفعت و جاهی بنای عدل را بانی

جهان بر نام او نازد فلک بر کام او تازد / قضا بر حکم او سازد تعالی شأن سلطانی

تهیدستان قسمت را توانگر می کند در دم / زهی بخشش که گدا را منصب شاهی و سلطانی

زهی عدلش که از ستم نترسد در جهان ترسا / زهی رعبش که بره را گرگ میسازد نگهبانی

اگر دست سخای او بعالم درفشان گردد / نه حاجت در جهان ماند که یابد کس پریشانی

بهار لطف او تازه قدم در عرصهٔ عالم / نماند در ریاض خاطر کس خار حرمانی

خوشا عهدش که دارد هر کسی جمعیت خاطر / بجز زلف پریشان کس ندید او در پریشانی

ز مهرش دوستان را بادهٔ عشرت بساغر شد / ز قهرش کشتی عمر عدو گردید طوفانی

ایا شاه جهان پرور خدیو معدلت گستر | تویی در عالم امکان ظهور لطف ربانی
وجود دانش آرای تو شد سرمایهٔ بینش | بود ذات مبارک مخزن صد علم یونانی
بگاه بحث علم و فن ببزم دانش اندوزان | فلاطون است پیش تو یکی طفل دبستانی
ز شاهان سبق بیشک ربودی گوی در عالم | ادا کردی چنان امروز رسم معدلت رانی
ز خوانت میرسد نعمت هزاران بینوایان را | ز بذلت دامن هر کس پر از لولوی عمانی
تویی آن مهر تابان سپهر دولت و حشمت | که کردی شام غمهای جهان را صبح نورانی
اگرچه چهر دور آمد ز درگاه معلایت | ولی دایم بود کارش دعا گویی ثنا خوانی
الا تا نظم ملک و دولت از ذات شهان باشد | بود زیبنده تا بر فرق شاهان تاج سلطانی
الهی ملکهٔ وکتوریه شاهنشه دوران | بصد اجلال باشد بر سر تخت جهانبانی
دوان در موکبش باشد جنود نصرت و دولت | بود اقبال را در خدمتش کار گسرانی

خاتمهٔ کتاب

الحمد لله که این کارنامهٔ سلاطین نامدار و عبرت نامهٔ اوضاع روزگار بآیینی که دل میخواست و بطرزی که خاطرم تمنا داشت بپایان رسید و شاهد هر هفت کرده مدعا نقاب از روی خود برکشید چه روزها که دیده و دل را وقف این کار داشتم و چه شبها که چشم را با خواب آشنا نساختم تا این کاخ سخن عمارت گرفت و بام این قصر فلک فرسا از چرخ هفتم درگذشت

نظم

بگداخته‌ام دل و زبان را | کین نقش نموده‌ام جهان را
بس گرد شرر ز سینه رفتم | کین لعل بنوک آه سفتم
دادم بطرازش معانی | صد جلوه بجلوهٔ معانی

سخن شناس داند که در کریوه‌های پست و بلند سخن سمند خامه را عنان دادن کار شهسواریست و در صحرای پرخار معانی قدم گذاشتن کار رهبر منزل گذاری تا رحمت ایزدی دلیل راه نشود کسی پی بمنزل مقصود نبرد و تا نسیم لطف سرمدی نوزد غنچهٔ مراد خاطری نخندد مرا درین تیره شبهای ناامیدی الطاف حقش مشعل در راه افروخت تا جادهٔ مدعا پدید آمد و این گم کردهٔ راه مقصود بمنزل مطلوب خود رسید

صد شکر و صد هزار بدرگاه کردگار | شد شاهد مراد من از پرده آشکار
دامان شاهد اثر اینک گرفته است | دست دعا که بود در آغوش نالهٔ زار

بر ضمیر سخن سنجان عذر نیوش و نکته دانان خطاپوش نهفته نیست که کارهای انسانی از سهو و خطا خالی نبود و هر عملی که ازین مشت خاک سر برزند از پالغزی مبرا نباشد خصوصا از هیچمدان بیچارهٔ آشفته بیانی که نه چراغ خرد در پیش نهاده نه ابواب آگهی بر روی خویش کشاده اگر خطای سر برزده باشد شگفت نتوان انگاشت و بکرم عمیم پرده برین صورت

تا دنیا باید الله انست ۵

سهو و خطای بنده چو گیرند در شمار	معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

خاتمه

الحمد لله والمنة که این کتاب سراپا انتخاب مشعر حالات شاهان نامدار و
متضمن بر واقعات سلاطین با اقتدار از تصنیفات مسند نشین دیوان ریاست
شکی ایک دولت و امارت مهر سپهر فضل و کمال گوهر دریای علم و افضال
جناب اکبر گیا پرشاد صاحب بهادر تعلقدار شیرین ترا گاون خطه دار
ریاست سسواد آنریری مجسٹریٹ و رئیس اعظم ضلع باهتمام
این بنده کمترین دیوان شیام سندر
ناظم مطبع مذکور بقلم افضل احمد خوشنویس و
لاله لال بهادر مصور
پیرایه سرانجام
پوشید

قطعۂ تاریخ از نتیجۂ فکر بلند آسمان پیوند امارت و دولت پناہ حشمت و شوکت دستگاہ سرآمد شعرای نازک خیال چراغ دودمان علم و افضال راجہ راجایان مہاراجہ کشن پرشاد صاحب بہادر پیشکار و وزیر افواج دکن شاگرد رشید اعلیٰ حضرت نظام الملک آصفجاہ میر محبوب علی خان بہادر خلد اللہ ملکہ

المتخلص بہ شاد

نظیری ندارد کتاب شگرف	ز ملک دو دہ تا باقصای ہند
پی سال ترتیب تاریخ مصحف	بگو شاد پاکیزہ تاریخ ہند

۱۳۱۴

قطعۂ تاریخ یگانۂ تازہ معرکۂ سخن دانی فخر دودمان شیرین بیانے

محمد تقی خان کمال الدین حیدر طہرانے

باز اطراف چمن باد بہاری وزید	بلبل دل خستہ را تا کہ شنوانده نوید
باز ابر آب و تاب گشت در افشان شد	ہر چہ در مغز از رطوبت تراوت رسید
گشت معطر افق باز نسیم سحر	بر تن خشک شجر روح روان بر دمید
باز زمین بہار گشت روان آبشار	ہر طرف چمن سبزۂ نو سر کشید
باز اطراف باغ مرغ نواسنج شد	دست فشان از طرب سرو بگلہا چمید
غنچہ نگار زد بادسشہ نو بہار	[illegible]

ساحتِ باغ از بهار رشکِ ارژنگ شد — گشت شگوفه پدید و باز سراپا سپید

نرگسِ مخمور باز فتنه‌گری ساز کرد — غنچهٔ گل باز شد خنجرِ بلبل کشید

بلبلک از عشقِ گل واله و آشفته شد — ناله و افغان نمود هوش و حواسش رمید

چهچهه زد عندلیب باز ز عشقِ حبیب — گاه بشاخی نشست گاه بشاخی پرید

خار بگلبن کشید خنجرِ افراسیاب — خونِ سیاوش از رگِ برگِ گل تر چکید

باغ پر از لاله شد لاله پر از ژاله شد — در جگرِ هر شجر برقِ تجلی جهید

سنبل و گل در چمن باز هم آغوش گشت — خارِ مغیلان ز رشک بر دلِ بلبل خلید

هر طرفی بگذری شهر و بستان فروز — هر طرفی بنگری یاسمن و شنبلید

این همه انبساط وین همه شور و نشاط — از رخِ مهرِ منیر گشت بعالم پدید

سطحِ زمین و زمان رونقِ دیگر گرفت — لاجرم این بزم را آنچه نه بیجا بچید

زانکه بنامک رقاب مهر جلالت مآب — چاپ نموده کتاب بی همه گفت و شنید

باز گلستانِ هند بار دگر چاپ شد — مژده از این خبر بر دلِ هر کس رسید

از کرمِ مهر از مطلعِ این مطبعه — شکرِ خداوندگار باز درخشید شید

تا که کلیدِ سخن گشت الا این خبر — شهپر داج هنر ساقی آن چشید

از پیِ تاریخِ آن نامهٔ عشرت نشان — فکرِ رسا یک طرف وز طرفی دل دوید

تا که رسیدم بگوش مژده سروش خروش | گشت خروش سروش قفل غمم را کلید
گفت پی تاریخ آن سخن شیوا بیان | آه گلستان ما صبح سعادت دمید
۱۲۳ ۱۶

ایضاً

شد چاپ چو این شگرف نامه | من شکر خدا مدام گفتم
پس در حق حضرت مؤلف | گیتیش بود بکام گفتم
در دهر همیشه زنده باشد | با عزت و احتشام گفتم
احمد ای در این چو نام بردند | ملشت و فقش با نام گفتم
اندر حق این کتاب گردون | مقبول خواص و عام گفتم
تاریخ سحر بار آورد | نخل سخن و کلام گفتم
سال اتمام را چو جستند | آرایش انتظام گفتم
سمبت ۱۹۵

تاریخ منشی اوده بهاری لال خلف کنور چندی سهای بن راجه جیالال رئیس لکهنو

راجه نامی تخلص بهجت | مفتخر از شوکت دهم شان هند
خادم سند پیدا ز فیضان او | هست همانا که گلستان هند
صاحب اقبال و پیدا ز عقل هوش | منتخب از نکته شناسان هند

از پی شاهین که برافراخته — خوش علم علم بمیدان هند

شد ز سخن خوانی خود مشتهر — بلبل خوش لهجهٔ بستان هند

نیست نظیرش بفن نظم و نثر — طرفه سخن سنج و سخندان هند

خامهٔ شهنامه نگارش نوشت — دفتر افسانهٔ شاهان هند

کرد رقم معرکهٔ جنگ و صلح — ساخت بیان دبدبه و شان هند

خوانده بصد شوق ثناخوان شدند — اهل علوم و همه دانان هند

کرد رقم مصرع سالش قسم — شهرهٔ آفاق گلستان هند

۱۲۸۴ھ

قطعهٔ تاریخ از تصنیف سید محمد علی خان نگین ساکن حضرت پور بارانکی

شگفتہ ہوئے غنچہ راز بستہ — چھپی جب کتاب گلستان ہند

مہاراجہ درگا پرشاد صاحب — زباندان فارس زباندان ہند

سخن سنج و نکتہ رس و قدردان — رئیس زمان فخر شاہان ہند

لیاقت پسند و مسافر نواز — امیر جہان صدر دیوان ہند

ہوئی کار فرمائی تحریر جب — تو فرما دیا حال پہلوان ہند

کوئی روشنی ایسی مبسوط پہلی — نہیں ہے میان شبستان ہند

لقا اتح یہ کیوں کہا سال تاریخ نیز — رہی آپ گویا گلستان ہند

اس آئینہ کو دیکھکر آ گئے | بحالی سرِ روی حیرانِ ہند
سمٹکر ہوی جمع مثلِ حواس | سب اجزای حالِ پریشانِ ہند
وہ نظم و نسق نثر کا ہی کہ جس سے | بچی حشو بیجا سے ارکانِ ہند
ہوا گرد سعدی ابو الفضل خاک | عبارت ہی ایسی بڑہی شانِ ہند
مقابل ہین اب اسکی نثر ظہوری | پڑہینگے نہ طفلِ دبستانِ ہند
دوبارہ ہوگئے زندہ حالات مردہ | ثمر و تازہ جس سی ہوی جانِ ہند
رہیگی اب اس سے زمانی مین قایم | سدا امان بنیاد ایوانِ ہند
ہوئی چھپکے طیار جب یہ کتاب | مہکنے لگا سارا بستانِ ہند
بل اترا کے کرنے لگی اور سننے | گل و لالہ ریحان و ترکانِ ہند
کہین نے یہ تاریخ لکہا بغور | کہلا خوب ہی ہا یہ گلستانِ ہند
۱۳۱۴ھ

۱۵۸۲

تقریظ از نتائج افکار مولوی صادق حسین صاحب رئیس سندیله برادر کلان مولوی ضامن حسین صاحب مرحوم ناظم فوجداری بلده حیدرآباد دکن

ترنم طوطی زبان به داستان ثنای نخلبندی سزد که گلستان عالم را به نزهت اشجار رو
لطافت اثمار نمونه جنات عدن تحتها الانهار فرمود و نثار گلهای صلوٰة میران نهال
بوستان قدس رسالت زیبد که چمنستان جهان را به ریاحین هدایت و ارشاد
رنگ آمیز بهار نمود صلواة الله علیه وآله اجمعین اما بعد صادق ژولیده بیان گوید
که درین طرف ایام کتاب گلستان هند دیدم و بتماشائش گلهای فوائد بدامن مدعا
چیدم سبحان الله عجب کتابی است از تالیف چمن آرای بوستان اقبال طراوت
افزای گلشن جاه و جلال رخشان قمر آسمان سروری فرخنده اختر اوج فرمان گستری
جولان ده در میدان صفحه مرکب رعنا غزال قلم جلوه افروز تخته زمین کاغذ سمند
کلک آتش دم راجه عالیشان سحاب دریا بار فیض و احسان جناب راجه درگا پرشاد صاحب
تعلقدار و آنریری مجسٹریٹ بهادر رئیس اعظم قصبه سندیله که از سواد رقم مشکین سرمه
بچشم آفتاب می کشد و از چهره طرازی خامه رنگین پرداز بر روی ارژنگ مانی نقاب
زهی کتاب لاجواب که عبارتش در بلاغت و فصاحت طوطیان زمانه را فیض انشای
زبان آوران ایران و اصفهان می بخشد بلی ذات والای این رئیس نامور سخندان

نکته پرور مصداق این شعر است -

او گرفته ملک ایران را بشمشیر زبان ‏ ‏ در سواد هند تیغ اصفهانی یافته

و چون مزاج همایونش توجهی بنظم و نثر فرموده بسبب فطانت استعداد خداداد درین فن علم استادی برافراخته و در قلمرو سخن کوس لمن الملک نواخته نظم

گلشن از فکر او دماغ سخن ‏ ‏ روشن از طبع او چراغ سخن

زده از بسکه کوس دانائی ‏ ‏ عقل در عشق اوست سودائی

چرخ بر نثر اوست نثره نثار ‏ ‏ بحر از نظم اوست گوهربار

صاحب فهم و طبع وقاد است ‏ ‏ مصدر دانش خداداد است

رای او کاشف رموز نهان ‏ ‏ طبع او فیض بخش چون نیسان

و باقتضای حوصلهٔ بلند و همت آسمان پیوند در قصبهٔ سندیله چنان سرائی پخته تعمیر فرموده که احدی از رئیسان سلف طرح این چنین سرای عمده درین جا نافگنده حبذا فرخنده سرائی که هر خشت دیوارش حرز بازوی استدامت و قیام است و هر سنگ بنالیش لوح متانت و استحکام سیمرغ زرین بال آفتاب آشیانه پرواز روشندان دیوارش و دایرهٔ سنگین کوه قاف پشتیبان بنای استوارش خلاصهٔ سخن ذات والای آن صدر آرای ایوان امارت خیلی فیض گستر و نفع رسان خلایق است بالجمله تا کجا مدحش سرایم بهتر آنست که دستی بدعا گشایم الهی گلستان دولت اقبالش همیشه به نسیم الطاف ایزدی رنگ آمیز بهار و تجلی نمایش از ظهرها حصول مدعا گران بار باد - فقط

१

नक्शे दीवान श्यामसुन्दर



بقلم لال بہادر مصور لکھنوی

اعلان

مصنف معزی الیہ حق طبع این کتاب
بہ بندۂ کمترین مرحمت داشتہ بلا اجازت راقم
کسی جسارت طبع کتاب مذکور نفرماید۔

راقم
دیوان شیام سندر مہتمم مطبع گوکن پریس ضلع بلیہ

دلوکس

۹۵۲ ۲د

۱۵۸۳

ملستان بزه دفتر چهارم

Date	No.	Date	No.
	327		